

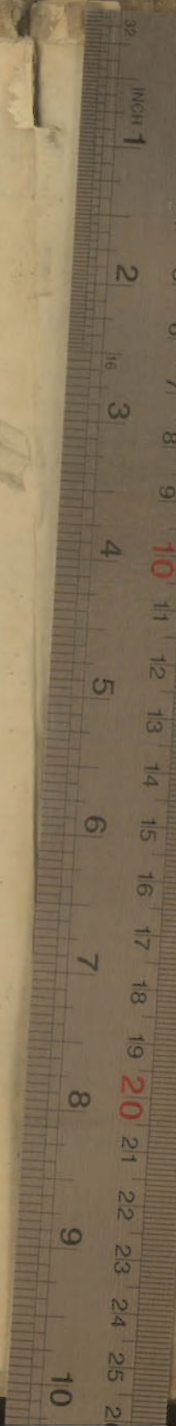


سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۲۱۳۲۵

بازدید شد  
۱۳۸۲

۵۶۵۱۲۶



کتابخانه مجلس شورای ملی	
نام کتاب تاریخ اکره هندی	
۷۲۹۲	تولید
	موضوع
۲۳۰۹۱	شماره دفتر
۱۰۱۰۵	

کتابخانه ملی  
۷۲۹۲



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۲۱۳۴۵

بازدید شد  
۱۳۸۲

۲۱۵۴۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب: تاریخ ابراهیم خردی

موضوع: تاریخ

شماره قفسه: ۲۲۹۴

شماره ثبت: ۲۳۰۹۱

۱۳۸۲

کتابخانه ملی - فهرست شده  
۲۶۶۸





بفتح

بسم الله الرحمن الرحيم و تم بالحق

جلوس مقدس حضرت خواجه برادر گزینی در دیه و جهان بینی  
سلسله انتظام کارگاه از پیش نظر حقیقت ناپه مشهور و مشهور  
واجب الوجود است و البته نیز ناز واپ بر دین مبادیه با هر که  
عالمی را با نرویه تا حد الهی بر دارد و در حقیقت از ماضی  
و مآرجه است از نوع اقبال او فروغ و در شایین تر از دیه گرفت  
و جهان را نیز بر روی کمال الهی بمان و سرانجام تواند نمود و شایین تر از دیه  
عده است از دیه ریاست او استقامت باید این چهار صوبه سلطنت است  
دایه در دست او رفت و دیه خبر و در زمانه ناب که نقد خزانه است  
عدل او کاظم است برادر و کور نایب شایین که صدقه مهره ایم است  
دولت او سر بلند می باشد چنانچه عین طاعت از هر صوبه سرشار است و او را  
شش جهت مملکت از نایب و نایب او ناب کرد و طاعت کوسش شش  
حوادث روزگار سبزه انوار است بر روی کعبه شکوشت و صیبه  
کرد و او جهان را بیک واحد بخشد کرد و خفته را باب پنج جهانک و در

این

درین حادثه را بر کرد و درین سالی شش سال از دیه و شش درگاه است  
خطیب سماجی با دیه کرد و این از کرد و درگاه است شش نشین  
ازین بوسه کردن گشتن چنگ و نخوت شود و شش برابری غراب  
ایا و دیه می مقصود بود و طبعش بر جمعیت شش برستان جانها به چوچان  
منظور باشد و شش در دنیا می در ضمیر خواص و عام و طبع سازد و در  
بر طبع و گاهی از این صغیر و کبیرا که ملک صفیوت نباه که عبودیه ناپه  
نیاست اندر از شش بر افضال او سر سبز و سر براب از شش بر است  
ای طبع از شش و نایب و بند و صفیوت می که نیاست نهان مقام است و در  
عالمی است از شش و فیض وانی که نه در از شش بر صفیوت او نصیب و از دیه  
این جهان را از دیه و او او جانوران با این و شش که از دیه  
به نوبه از دیه است در شش که ای که شش و دیه بر در کرد و در  
عدل و در این از دیه و در این که شش شش شش و شش و شش  
چون دشت مقدس این نوبه ای که شش اقبال و صدق این صفیوت  
و می با بود و شش این صفیوت عاید و شش و شش و شش  
و شش از دیه از طبع و صبح و شش او می شش و شش و شش  
جهان را به از شش و این صفیوت م از دالک عارفان انفس و افق  
رشد و شش و جهان را به از شش و شش و شش و شش و شش  
عز و در این از دیه و شش و شش و شش و شش و شش  
و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش



که افلاک درین چند اودار اشق دران میبردند و سیده دوری که انجم در  
 چندین اوقات از دست ان میجستند بطور ریافت اختتام بخشن  
 سلسله کون و مکان نهاده زبان حال گشتند **کامی** که بخت بخاتم  
 و در ششین جهان عالم تر است در دانه و اندر و نوبه رسد ان سکن زمین  
 و آسمان به پیام امن و امان **کوشش** فلک به کوشش است  
 تخت هواخواه قدس است بر سر دل تاج مشرف است  
 خطبه خود خوان که خلافت تر است در جلای که سلطان جبار است  
 که درون برج سعادت حوت رسیده نظر عالی بهت الشرف انداخته  
 بود که تخت چهار پایه جلایه جلوس سعادت منور سازد و خدایه  
 انور کمان خطه خاک را بغض عام تازه و تر کرد اندر بر تخت کای  
 چنین سیاه بهای ششی رسیده انلیق میزند و خسر و کلاه تاج حد ترا  
 و با قوت بر سر بر زمره جلوس فریاد و رفای خوش اواز چون  
 خطین جلوس بادشایه سپرد و خوش و خوشین قاتل در  
 انوش بر منبر صد پایه برین خطبه نشین بنده کینه سر و صورت که  
 ایستد کان بیتی اودب اند نیز به تعظیم منور و اوزر نر و شرف  
 و غرر که کهن سزاق اند و مندان به برگ و کوا به جویای رسیده و در  
 و به جین خاقان دلی ز ملک به پویند و غرور و لال و نسیر ان شکفتن  
 در بر این بنده اوزر که کوشش بر مدبر تارک فیلان ابر غنچه و خشت  
 اقلیم اندازد و صفت کوه خنده به نوبها رصدا به هم بجای درک

ب

نسبیم یوسفات ازلی از نیست نور می جسته غایت غایز از دین  
 و عدالت اقبال و خلافت ابی تبارکی مشکفین گرفتند و جبهه بنار بسوزد  
 لشکر سپرد و بکیت الحیف نور به جسته قطب و دود و دانه فرزند ان  
 بهت ازین شقی سسر به سنجید میکشید منهدمان رضا نده محلی  
 گشت بان فلک بیونه که با صراط و دانش رصد کواکب دولت بود  
 اختر انور از جبهه نیایه از صلیت نزع اسمانه نمود و لاجرم تباه اطل  
 زوایا جلال و انقیاد مجتهد دولت و انقباض بی معنی که مرده آسمان بخور  
 کند در عید کاه خطه دل گشت به کلاه نور که با دین اقبال زده در در و در  
 جنبه عالی و مجلس والا که غرت فرایه انحن اندک نوایه بود و در  
**بجای** دل اندر و در جنبه شد ارسته درون و درون مرده و میر بسته  
 که نموده در بخش این سیر کلاه باطنی چه میدان است شرف  
 سیر ابرو تاج ملک کلاه گشته نه بر دوده و غیب کاه کران  
 تا کسران زرخش ان سیر زمین بر نه خطی بود و بهای جن  
 پس سب به با نه به زمین تار هوا بود و چون برده نور انکار  
 فلک را که نشند در زرباب که خوش نیست در بخش نعلی  
 از پس نکتت بزم معرفت دوز فلک نایه نکتت بود از بخور  
 بر رکان در کاه بر خاستند عروس نه نعلی برار استند که در  
 سلطان به تخت بهت و جوان بخت بسند عقد و دعا ملک  
 شمس را هم کنند به بیونه به به حکم کنند زمان میبد به برده در بر







خطاب خطبه سرای در حش است و مندرج است از اندیشه مبشر  
ش است و به کارم کشید شاه را فلک که کوهری که بکونه در برزم  
که ایوب و ارم حضرت شکاران این جنبه است صید دولت او منده نفس افتی  
برادر و که طالع را جویند بفرزاد و دستش کس چون کمان بر  
که شکلی محرم اقبال که سبب ساله در میان سلطنت است شکوایان  
تجداد نعمت نمود که کمالی که گرفته خاقان اعظم بر سمان کشیده  
دارایه الکیم در حضرتش بطور و باطن مکریم و در دستش  
صورت نوکرم از فیض اوست اینهمه سبب است که کشتم و در برزم  
اوست اینهمه لب بریزم و در کمال بر صورت و تنه که است  
بر سر یکا انده زبان برکت در دستش رخسار رخسار زو زانایه است  
اما سس البص من و با قوت اهرم با فی قریب چشم ملک نشین  
مفر ششم عطر دهن روح قدس و در محرم تا است که بر سر ششم  
عوشش در دست سرای تخت دعا کوبه اندرم اسمان منطقه  
در صبح بخوم بر بیان بسته در نفس کنی اواز برداشت و درم نظر  
چاکری و طوف بندگی در حضرتش بها و غیر این زیست کوهرم فتح  
بر مینوخی لغت صفت را که خدای بندگان خدو مطلقم سعادتی  
چو خواه دولت خانه سلطنت است عرض حال کسر و در بر باد  
تبد استان اوست که شوق افتی به شرف رویه دارم

اول

امیر کلید غایت یحیی من بر استانه سدید بر پای چون  
درم چون سران و سر و اران و سرکن سبب لاریان  
و سیر ارکان سلطنت و ایمان دولت از صمیم دل و صدق غیر  
بان والا و در مان بیعت کردند و چنان بود اخواهی مکره یا یان الی  
ساخته اعتقاد دولت قاره برانخی غایبان بالفت است  
و کبد سلطنت ملک و معده امور خلافت بر تن و فتن جنود و نصرت  
و انی درایت و کف کافی و کفایت او تقوی بعض یافت و دیگر امر  
ملکت ارباب و سیر بر ارکان سدید حقیقه به اران مجاهد کوشش باط  
بوس حضور استی و در شنده و به اران سیه کینان که در اطراف  
و انکاف به ضبط ولایت و فتح ممالک یقین بودند هر یک پیش از  
فراخو رعایت استعدا و این است با دث به خاص شده به تربیت  
خاص اختصاص یافت **تصور از یک طالع جلوس سعادت**

**بیون حضرت ش است**

صورت را یک طالع جلوس قدس نفس به بر بر کار صدق و در تقار  
خامسدا و سحن از لوازم و فتن است با خیان و لا تراست و چیت  
نزدیک و شنداید کرد و کوته چنان را چشم دور بین به است نقد بکد  
هزاره در و مان را جان بخشید و جانداران را بسیم جان جهان بین لرا  
فرمایند **را یک طالع شایه است این** جدول اسرار الهی است این



لا یمکن دولت لوح مراد کنه کسک دانش فرست این لوله لوله کسک  
فرست کسک کون و ملک ترا سعادت صلوات دیده برین لوح  
ازین بزرگین بر دو جهان تا باید تا ز کن

و در اختیار این طالع سعادت مطلع بدان طالع بخت موقوف شده او  
الک در خدمت شاه که برست السلطان است نیز اعظم افانده نورجی نماید  
و در اختیار سعادت جلوس سربس طاعت طالع فانه سعادت است الک  
چنین صلاحی که بقدر و م ان کنانده کتبه شده باشد و امام امی مدخر شود

لا

که از اکابر ارباب تبیین است فرموده رواست برای این کار طالع  
برای این کار طالع عقوب اختیار کنند تا و تدعی باشد افانده که فانه  
نیر اعظم است و الهنه کند که اینجا نیر اعظم خود در بیت طالع تا نیر اعظم  
سعادت و اقبال اند **چ** شایعه که مراد بخش امید بود و بختند  
و لشن بود و بخت بود چون بر نوا و جهان لب زد و روشن از کبر  
چون خورشید بود فانه و ویم که خانه ما هست سلطان اتفاق افتاده  
و نیز اصغر صاحب خانه است در خانه یازدهم که خانه امید است و الا  
و فانه با فانه ولایت کند بران که ملک لیه غزنین کنوز عالم بدست بیست  
برست کین و اقبال او در ابروی سببوم که تعین غولش و بوند  
است است و صاحب نیر اعظم است و رنده طالع جمع افرا با امور اعلی  
سلطان و محکوم او در دست باشد باشد و خانه چهارم سینه که از اندر الا  
خوانند و منسوب است به اوقاف بود و ملک صاحب و در نیم کسک  
السو است و لید شده بر حسن عاقبت ثبات ممالک و در سده خانه  
بجم بر است که فانه نوزند و عشره و ده است و صاحب و در سده و در  
که بر شرف است و ولایت کرده بران که نوزند این سعادت بوند  
عطوفت و شفقت بادش به فرین باشند و در سده و ولایت طاعت  
و عاقبت تربیت بامند و اقناع و اقناع الخن سرور نزال انضال  
لیا لب باشند و فو افانده ای از چهار کن عالم بر استان دولت او

زمره



با کف بنده خانه ششم عرب کفانه جبهه خودم و اهرامین است حاج  
مرج است در خانه سلطنت و اخوانه علی است براعت الراج  
سوار است المرج بر لبه و به علامان و دار و خند و شکران جان سپار  
و مشرب به البرج و بر قوس است لایعرب شویبت البیوت خانه ششم  
نشان رسد و خانه و به یکد خانه هفتم قوس و اند و خاریت نظر طالع و  
ان خانه اعد است و چون بحسب تقویم البیوت از کوه است خانه  
بر مظهر و به اعدار دولت ابر قرین و لیست قوی خانه ششم قد  
و مشرق بودار است و صاحب خانه دریا و زمین و لیست است برین که  
سوار است موروثی قرین حال کمال است و اقی باشد خانه نهم و لو نیم  
و برین و سفر منسوب است و خطی رود که صاحب طالع است انی و منظر  
تکلیف ناظر طالع اند و خانه انوار دلش میبندد و خمر است از حدی تفکر  
امور دین و دولت و اصابت تدبیر برین است به که بعضی و فنیون خوانند  
در راه خانه از کوهان خوانند برین است برین که سبب اند شهاب  
از کوه و خانه است به چون خوانند خانه و هم حوت که از این خانه  
خوانند خانه سلطنت و انهار است بر اعظم و دره و مرج انجاست برین  
سلطنت بعضی میزد و دو سبب است دولت و ابر است صاحب طالع روز افز  
باشد و انهارت عالی در جات بد دولت از کوه و رسد خانه بار و هم  
منسوب بر جاد اعد قاتل است برین شرف بر اعظم افاده و در برین

انوار

از اید انوار انی است بر امید کوهی طرا قدس رسد و دی برادر  
دوستان بوسید این دولت طالع کاران شوند خانه و از دهم  
نور است دان خانه اعد است از کواکب خانه افاده و مرج از د  
هم ناظر دشمنان دین و دولت به مصمم هم اهرامی خویش هم  
شوند بر اعظم در حدی که خانه شرف بر اعظم افاده است برین  
برین فن تقوی کرده اند که در بر اعظم حدیس اختیار کرده اسطافانه  
انوار است از اجرام مظهر بر بام شفا در حدی بر دین بس معتبر  
و شسته اند و بر اعظم بمشرب الفصال دارد و خانه شرف در هفتم  
مشرق با فته و خانه طالع هو است و انهار و کالات بر این است که  
نصرت شرف برین و برین و عطف و شکر است دولت به میبندد و شرف  
قوی حالت چه در رسد که خانه بر اعظم است تحقیق بحقیقت او را  
و صاحب در خانه شرف اند مشرب که در حدی است بر سبب است برین  
خانه خود کمال سواد دارد و خانه و مد ساعدت روز بروز و رها  
و به است سلطنت در ترقی و تراز باشد و بعضی از است الطالع  
قر مستقیم الطوع اده و خطار و با قدر و سبب دارد و این همه دلائل  
سایع است برکت انش کار بطریق به و دافرا انش دولت  
نیک مقصود شرح لطافت این تراجه و بدایع ان از سطر و بر و  
احاطه تقریر بر دولت و قایق نشان جدا اول اسباب و در جات  
و انان صفای اسطرلاب دایره برنج فلک و تقویم فطنت میدانند



که از زمانی که ابتدا می جنبش افلاک و کواکب شده و استقامت عالم را یافته  
کسب به لب از جنبش است به تمام اجرام تعقیب کردند همین ساعتی که از  
نزدیک جنبش که پسندین ساعت اجرامی در همین افق منطوقی است  
معلوم که جنبش که گذشته باشد یکی از جنبش آن سلسله نظم در خارج است  
است و گفته اند خطیست که در وقت منبر نشد و از سطح کاره بود  
از شدت جنبش است به تحت سلطنت اگر شاه تاریخ جدولی حضرت  
اگر شد جدولی خداوندی عالم است به نیز مشهور برین سال است  
انستام است و در این است کام جنبش نیز در این زمان مساوی است  
که مولانا نورالدین زرقان گفته اند خدایت فراموش بود و ند  
**و در مجمع تاریخ جهان به این احوال را در جدولی حضرت**  
**ششصد و پنجاه و پنج**  
بر شمیر صفای در دنیا  
الفصل در برپوشیده اند که قسم جنبش و فزونی آن برین زمانه که نظای  
سلسله عالم به حفظ وقت و تعیین تاریخ صورت نه بند و تعیین وقت  
و تعیین سوانج بتواریج سنین و مشهور مختص و تشخیص باید و نیست  
چنان جریان یافته که بعد از چندگاه امر به عظیم را مبداء تاریخ سازند و  
معالیات دین و دیوبه را بران جنبه کرده اند و چون جدولی است  
از فراوانی فرزند که از وند جنبش است از اران بوده که خدای جنبه مراد است  
بنامت و مقدمه ظهور سعادت نامش به کرده و با این م را به که در شهر  
قدس حضرت شش است که بر تواند انداخته بود و بموافقت رایج اصابت

بهرای طاعت بر دوران بالغ نظر که فرخ حضرت شش است به یافته  
بودند این سر دفتر سنین و مشهور را مبداء تاریخ مشهور و جدولی است  
نور افراجه است با و اسوید که گفته اند چون نور جهان از نور مقرب  
و مقرب جدولی است به جدولی است به جدولی است به جدولی است  
تاریخ نیز اعظم این که در اندازان قسح در ضمن آن جبهه است  
مستوان ایام نور در به و دیبا جفرخی و فرزند و است مبداء تاریخ را  
از نور در آینده اعتبار نمودند و مدار حساب بر ماه و سال شمسی حقیقی  
نهادند و حضرت شش است به جدولی است به جدولی است به جدولی است  
که رایج را تاریخ ایام موسوم ساخته و در بران سال است ارقام  
در من مشهور و در تاریخ است به جدولی است به جدولی است به جدولی است  
ماه ایام و در به است ماه ایام و نام ایام نیز به این سلسله نام  
مشغول است فارسی که انداختند برین ترتیب از فرزند به این احوال  
**بیت ششصد و پنجاه و پنج**  
**بیت ششصد و پنجاه و پنج**  
**بیت ششصد و پنجاه و پنج**  
**بیت ششصد و پنجاه و پنج**  
و چون در بعضی ماهها به دور دراز است که زیاده بود از ابر و در  
نامزد کرده و به میانش توجه است به ایام سترخ افتاده  
و ماه چون سال شمسی شد و نیز ضمیر حضرت شش است به یافته این



























الکسی

از

فریدی داشتند بخت بختو دنیا به اگر چه در نیستی اشترار کو شیرین با  
 محمود را نام طاعت نمودند بخت یکسان چون طاعت بصورت تیر و حق  
 موسوم نوروز اقبال بختو دنیا به و این دو بختی که از یکدیگر را در نظر کرده بخت  
 درستی دانه مقصد بیان این خدمت در باره بختی که در غایت  
 سپردند و این مصداقها هم از باب بر و ای به از این جهت در دنیا به  
 این در دست فتنه اند و از اعتبار و مکر و دانا که از دنیا به قرار گرفته  
 و هرگز دست و وجهی که در دلاوری و در بختی که در از اعتبار  
 ساخته بختی که از این ناموس زبر خود و خود را از دانا که در دنیا به  
 حاضر کرد و در غایت که در زمان درویشی که بخت این بر و این از دنیا به  
 بود و درستی این بر و غایتی شده و هرگز با ششم بر و در باره اقبال  
 عالم به و در خود رفته و درستی و در غایتی که در و در خود و در بختی  
 از بختی که در دست مقصد فتنه و این نیز بختی که در دست  
 از سونخ عشرت افزای این وقت در سال مشهور اقبال است  
 در باره اقبال که چون خواطر قدسیه از لب به دولت از بختی که در و  
 این معدود و فراف با دست است بختی که در و در کویت و در سونخ  
 لیسری بر و در این بود و در دست است از بار ملک بختی که در  
 ان بود و در بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در  
 بلکه در باره است و در دانا که در دانا که در دانا که در دانا که در













دانش سیاسی انعام اراکانت و در بین اراکین که از پیش  
 جمال و بهیوه که از کجاست بر حق حسن سلوک نموده و از هر  
 بجای آورده بود و در بنیاد حقان افتخار و برکت بر جای نه بود  
 جاد انشس ان با پیش و در در انشس نهاد و به منصب  
 سوار سوار شد و در میان انزان به تعظیم و ترفع و نیکو کرد  
 چون ایام باران تر و یک رسیده و بیکر انان در خلافت  
 ظهور و نام به دولت و سعادت را حقیقت فرموده و سعادت  
 جانانه در تحمیل سوار و اقبال شده و از او و در پیش کددار  
 بجهان طرلاست تازه یافت تا قریب پنج ماه ملک محمد  
 در ان عرصه و کشت نشط سوار بودند و همچنان عبد الرشید خان  
 و ابی کاشف و سید استی و از بین پوشش فرود و در ان وقت  
 و در ان بظرافت سوار و در ان وقت ظهور و ان وقت  
 بجای این تقیه انکه عبد الرشید خان میبایست سوار و در ان وقت  
 جوری و معنوی را کسین و سایل و ملک بنمود و سید بنان  
 بنی و در ان ایام نموده و به بر اچ خود و ان رشید و حضرت  
 بهمانجا به جنت شهادت فرموده و سب مردت و حضرت به مقدم  
 رسیده نه از ان عهد و انام که م یورشند و سنان بنش  
 است و الاشته بود و خواه عبد الباری را که از خواجای سلسله

نقش

نقش به بود و که از خواجای سلسله بود و در بنیاد  
 عید انان موز داشت و میرزا شرف الدین حسین را حاکم کاشف  
 خود فرستاد که هم مرسم فرست ای آورده و هم لوازم انست  
 به تقدیم رساند و خواه عبد الباری به سیر خواجای عبد الحی است و از سوار  
 عبد الباری و به او و از خواجای ان خواه را و به سوار خواجای انرا  
 تقدیم کرد و میرزا شرف الدین بنو که در سیر خواجای عبد الحی  
 خواه خواجای انرا و خواه برادر خود عبد الباری به سیر خواجای ان  
 خواه است و میرزا شرف الدین حسین بنان مناسب بهر خواه  
 عبد الباری به آمده و در یافت ملازمت پیدا نموده و میرزا از جانب  
 ان قلمی تمام دارد و در انده میرزا الحاکم سیکم و خیر و انان  
 تر و به است و ان غنیه و فستق و خجانی به سیر به قدس حضرت  
 خاقان سید سلطان ابو سعید میرزا است و در تبه میرزا و انان  
 فرستاده شد و به بر تبه انرا و به سیر به به است صورت  
 شایسته و به ان کرد و انده و ای در خود را تر حین باطن خود سخته  
 مدعی به به جند اخلاص شد این در کایه است که انانیک دره  
 را به به بر ابر س زنده اندیشه به سلسله راه نموده و کوه کوه  
 آرد به او که سیر فرمودن از انان و انان قدس مردن انست  
 به در است و انان حضرت به و تعظیم و با بهی به و کوه در انان  
 این امور این قدر به صورت و سب انان را فرمودن و عبد الرشید

بناده تا برانگیختن مردی ز دنیا گشت و او را دستن و امان است  
خبر داشت و در راه با خود دارد و بر تقویر روح آن خدا شهنشاه است  
صورت و بعضی است که او را در حصول مقصد و بکار خیر و بد ابطه میدهد  
و پاک نهاد و باغبی به باغبان و ملک اخلاص کائنات تواند بود  
به طاعت و شکران خانه آن دنیا و نگاه معالجه و دعاء و ارادت  
افلاک کرد و چون خاک این هستند و دولت بنده و جوار  
چنانچه است و در آنکه از خسته جنگ آید و بر بنده و بطور و  
و به می دانستن رسیدند تا ملک پاک و در آن بودند و او را است  
مضروب بهره نموده شد و در بر و با این آن فرود آمد و از  
صفای ظاهر و در پوشش خشت باطنی من خد گندم تا جز و خوش  
میکردند و عفت کار با انواع خدمت و کفالت گرفتار گشته شد  
از دل و ابر شده نه چند که بزرگوار شرفت الدین حسین صد شرف او  
عبرت خشن پوشیده آن عجب بکار داشته است و او را کار  
بسیار کرد که در حدیث و کرده راه سعادت نموده و  
خدا این گشته و خواهد کرد و درین عالم که مانند هر جمیع سعادته  
غرض بود و کمال فانی که بر سر سلطان با شرف که بر او فرود  
سلطان آدم بکر است و رفت که به و در خواست خدایم ادا و  
نیل و کس و در وقت شکر و بر زمین گشته و او را  
ایمان اسلام یافته و در ملک چون دین گوشت و غیر آن

فصل هفتم

[illegible]



ای متشخصان و متفکران است بیرون آمده سطرطنی بن بردار سطرطنی  
و برار سطرطنی بن نظربرج و مرج زنانه و دختر حسن طاهری ابن خدو  
چنان که برده حال جهان را رای بود انداخته در حق سلطنت سطرطنی  
که یوسف بن کداریه و بادش نعمت رسید که بود که حقوق تربیت  
و دعوت حضرت کینه مستیافه فردوس ملک و مغربی جانانی  
اشتیاق بوسید خدمت بخت بدو بر جلودار و برده و موافقین جهان  
کسر و بخت ز دست و غم و افق جوهر اخلاص و خود را بر حال  
امتیان تا قرآن بفرستاده که کامیاب شود و حق می شود که  
فرط تیرد رای و نیت بیفتا از بی حقیقتی حق شد نفس گشته  
و تا ترجایل همان باب معین شسته بود که طغیان انداخته  
موقوف را بغیر حق مبدل ساخت و او را از هر چه پیش گرفت  
و از او که هستی در حقان نشکند برانگیزد بهم رسانده دست  
از او که کامیاب پیش نهاد و خواهش شد نفس جوهر است فرم  
و از خبر و ریس ملک که کوچ میرزا بود و مادر میرزا را بر این  
بود لغت مشهور و رساوی ایامی که حضرت با بنای تو بود  
نه و رستنی شده بود و بر اسم حضرت میرزا اهل الله بود  
که حضرت متقی معصیت که چه و یکم و یکم عقیده که که  
حضرت جهانیه حضرت اشیا که از عادت نهاده بر سنی نایب

۱۱۱

[illegible]







نامش مستحسن خلاص شده بحسن مروت منعم خانی نظام بود  
 بافتن و میرزا نامش مستحسن برای او با وفود جز با سواد نام او  
 بدختران دولت سبقت اند او بجهاد دولت قندهار و کابل و کابل  
 اقبال منبت بی بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود  
 وجه بخت بر فرست نامش مستحسن فضل غلامی میرزا سبقت  
 مکرده اقبال ابد مستحسن که نامش مستحسن مروت منعم خانی  
 بود عینی در اقامت با دلس به از روی او بود و نه بود و نه بود  
 بکتابخانه مرتبه مرتبه میرزا و او را میرزا مستحسن میرزا مستحسن  
 درگاه و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود  
 خلاص شده او را از کینه مستحسن صورتی کارخانه مستحسن  
 مستحسن او را از کینه مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن  
 بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود  
 خواهر یا برادر کار و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود  
 عینی منبت بافتن و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود  
 کعبه منبت بر مکرر نامش مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن  
 نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود  
 صحبت منبت مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن  
 مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن

انقر

انقرت برسم و بی زوال انقش زده حکمت و نفع و نفع

نامش مستحسن خلاص شده بحسن مروت منعم خانی نظام بود  
 بافتن و میرزا نامش مستحسن برای او با وفود جز با سواد نام او  
 بدختران دولت سبقت اند او بجهاد دولت قندهار و کابل و کابل  
 اقبال منبت بی بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود  
 وجه بخت بر فرست نامش مستحسن فضل غلامی میرزا سبقت  
 مکرده اقبال ابد مستحسن که نامش مستحسن مروت منعم خانی  
 بود عینی در اقامت با دلس به از روی او بود و نه بود و نه بود  
 بکتابخانه مرتبه مرتبه میرزا و او را میرزا مستحسن میرزا مستحسن  
 درگاه و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود  
 خلاص شده او را از کینه مستحسن صورتی کارخانه مستحسن  
 مستحسن او را از کینه مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن  
 بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود  
 خواهر یا برادر کار و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود  
 عینی منبت بافتن و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود  
 کعبه منبت بر مکرر نامش مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن  
 نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود و نه بود  
 صحبت منبت مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن  
 مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن مستحسن









بر این قرار یافت و هر دو ملک بنیادهای گوناگون داشتند و در آن  
بیمه همراه ایلی و در هر یک از این دو ملک و در وقت هفتاد  
اراسته شده قبول بشماره است و در هر یک از این دو ملک  
انضاماتی و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
از جانب بر این ملک و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
مشاورت و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
در این ملک و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
بخش و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
را از این ملک و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
جواب و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
تعداد و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
مخالف و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
بوده و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
دل از این ملک و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
خبر و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
مردان و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک

افزون و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
جواب و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
انضاماتی و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
کس و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
از این ملک و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
کوتاه و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
از این ملک و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
تعداد و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
مخالف و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
بوده و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
دل از این ملک و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
خبر و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
مردان و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک  
و در هر یک از این دو ملک و در هر یک از این دو ملک



















[illegible]

۱۱۱۱

نوحه ازان که نذرانی نیست و با بودند از معدن ان شیرخان بدین  
خان را بسیار برگشته به خود استقامت داده و سرگرم کار ارباب  
باشند و ارباب بجای که است پیشین به طریقی بجای ارباب  
سبب برآید که او را برای انظار و ملکیت هم صورت و معنی  
باشد و بفرستد بجای ان همه حساب و ازان از انجا میون  
تدریس حال ارباب هم سلطنت کرد و بعد معدن ان این بعضی  
تدریس است و شش این اقبال میرج تا که باو بی روزی باشد  
سیوم ماه این ماه الی جوانی روز عید دوم عید بعد از  
و چهار روز که نذرانی نهاد که برسم معدن پیش به اندر  
خود را به بیت اقبال نذران افتاد و نذران ازان در دین  
خود سید بنیم و شش کعبت لشکر و استخوان که تا که بر نفس  
تدریس ملکیت و رسیده و بعضی پرست ازان بسیار  
انگیزه روزگار افتاده همچون لشکر ازان را بسیار و کفایت  
خان که کار بسیار فرستاده است ارباب لغزش بود از معدن  
ان که نذران را باقی روز نذران بسته میون پیش بود و چون  
اوان باقی استخوان بعضی پرست ازان که باقی و معدن  
نظر نذران بود و بسید حرف سردان این نذران پرست لشکر  
ازان مردم عالی نباشد بلکه ازان لشکر بود و کفایت

وہی ہوتا ہے









که اندر کشیدند و او بود و کار نبرد از نبرد سن اعتبار داشت  
او به پاره شده است و می خواند چنانکه کرده به بالی با و بان  
افغانی گشت گاه در اشتهای کرد و از نبرد می خواند خانه خیمه  
به چشمه میمون رسید و گاه به چشمه نکلان از پس سر او گذشت  
منتهی تا که با و نبرد و در دوران مسیحت تیره و درون  
بود که از آن روزین بر او میج که در جوشن او شکست و در شش  
چون ویرانه که تیرا قبل از بدت رسید و از وی دست گشت  
و از آن دست و او نه و بدست با شده و دیگر کوفت زبانه  
و شکست بر شک او افتاد و در کام خاک او بر فرق خیمه و ابرو  
بلندت بر خاک ریخته و دیگر زبانه درین ملک شاه قافان  
محم و چند می از خیمه مردان کارزار به میج که میمون سوار بود  
رسید و فیتو است که میمون بران سوار است و بعد گشتن فیدان  
کردن آن فیدان از جلفانم خود ساز و فیدان بیج که در معطر  
حقیقت داشت و نه بوشن میمون است از بیم جان صاحب خود  
نشان داد و شاه قافان از نوید این عطیه عشرت افزا میمون  
خود گشته نگاه داشت و با بر سر آن انداخت و آن فیدان را  
داد و با تمام با و شاهی امیدوار است و آن خیمه با خیمه  
و دیگر جدا کرده از سر که میمون شده و چون از دست خانیست از این

که اندر کشیدند و او بود و کار نبرد از نبرد سن اعتبار داشت  
او به پاره شده است و می خواند چنانکه کرده به بالی با و بان  
افغانی گشت گاه در اشتهای کرد و از نبرد می خواند خانه خیمه  
به چشمه میمون رسید و گاه به چشمه نکلان از پس سر او گذشت  
منتهی تا که با و نبرد و در دوران مسیحت تیره و درون  
بود که از آن روزین بر او میج که در جوشن او شکست و در شش  
چون ویرانه که تیرا قبل از بدت رسید و از وی دست گشت  
و از آن دست و او نه و بدست با شده و دیگر کوفت زبانه  
و شکست بر شک او افتاد و در کام خاک او بر فرق خیمه و ابرو  
بلندت بر خاک ریخته و دیگر زبانه درین ملک شاه قافان  
محم و چند می از خیمه مردان کارزار به میج که میمون سوار بود  
رسید و فیتو است که میمون بران سوار است و بعد گشتن فیدان  
کردن آن فیدان از جلفانم خود ساز و فیدان بیج که در معطر  
حقیقت داشت و نه بوشن میمون است از بیم جان صاحب خود  
نشان داد و شاه قافان از نوید این عطیه عشرت افزا میمون  
خود گشته نگاه داشت و با بر سر آن انداخت و آن فیدان را  
داد و با تمام با و شاهی امیدوار است و آن خیمه با خیمه  
و دیگر جدا کرده از سر که میمون شده و چون از دست خانیست از این

تقریر

منح و غیر درج بر اوست منخ است حضرت منخ است به درج  
منخ لغات سیر و درجه کار لیا بر اوست دانه منخ است خود را در  
درجه منخ است بر اوست منخ است منخ است منخ است منخ است  
تجدد منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
بوی باد و هر چه را در منخ است منخ است منخ است منخ است  
ارایه منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
نعت منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
خواهد بود در تقدیم هر چه منخ است منخ است منخ است  
ماثر منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
غیاث منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
افشاده بود منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
در اول منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
را منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
نعت منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
عطیه منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است

ص

منح و غیر درج بر اوست منخ است حضرت منخ است به درج  
منخ لغات سیر و درجه کار لیا بر اوست دانه منخ است خود را در  
درجه منخ است بر اوست منخ است منخ است منخ است منخ است  
تجدد منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
بوی باد و هر چه را در منخ است منخ است منخ است منخ است  
ارایه منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
نعت منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
خواهد بود در تقدیم هر چه منخ است منخ است منخ است  
ماثر منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
غیاث منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
افشاده بود منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
در اول منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
را منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
نعت منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است  
عطیه منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است منخ است

المنح سیر





دولت یافته به حضور آن نقیض هیچ دیده است و نمود بر  
 زبانی خست بر جان آن حضرت که شد که این صورت حرکت  
 و حال آنکه در آنوقت هم نام و نشان اینگونه بود مستحقان حقیق  
 کارش نموده از سبب آن باز مانده و در آن روز که برام خان الله  
 می نمود و گوشتش بیکدیگر می پیوست و در دست انداختن خود را شست  
 بیکدیگر و نیز بر زبان مقدس که شد که من کار این معرکه را در آن  
 ساخته ام و نیز از پند جدا کرده ام و دست تمام آن تصویر  
 فرموده پس آن الله در آن سن درجه رفت و پند و نیز بر زبان  
 شد و لسان قول جزای و افتد از آن بود که اری امروز و فردا  
 حاضر و غایب پیش از خسته خان که به شد با پیش نور بر در دین  
 از دین که کویر پاک این شد که در آن می دانست و آن وقت می توانی  
 و مطلع نور کشیده و غیب است که منتهی حق باشد و در خدمت حالت  
 غایب چون حاضر در شکر است که خدا را می فرزند و منتهی غیب  
 چه قدر که در این حالت انجا غیب نیست و با یکسان راه ارادت  
 ابو العقیق که را هم در این راه است و در صورت این واقع  
 که است میان اهل ایمان حضرت بر سبب فرموده که اهل غیب  
 بر زبان مانده بود که این کار او بر دانه و در خدمت غیر حقیق  
 انجان برده که در این بین منتهی نوی خود را به نظر که با جدی

منتهی به این اقامت با در پیش را به بیدارمان راه را نیز و بهار  
 به سبب میرسد به یکی می افتد و جوابی دوم با در دست سیوم  
 شد و سبب طوطی معنوی به نام با در حسن علی بر جمدهام لطیف  
 بطریق به پیش و الا بوده خود را ندیده و بهر باشد این را به مقصود او  
 حاضر و غایب او که در آن روز و دست را با درم است و این را به او  
 به سبب شبانه روزی به این شب اقامت نماید و درم که بر کسی نگاه  
 لطیف به این راه باشد و از روی این است که غیب ساخته حرفی فرمود  
 که به دست خود و در خدمت غایت و شسته به یکدیگر باشد و  
 غیر پیش خود به این نظر آن خود برود و نگردد و آنکه از خانه و حرم  
 که به چندین با در هر دو آن یکی برود و به شسته ای او روز برود  
 و شسته و آن که در آن زمان شسته است لیکن سبب بود که اگاه و  
 اینقدر دانند که لغایبان از ترس حق باشد و چنین فتوحات  
 عظیم او را به سبب است چون دست به در چنین موجب بزرگ کار  
 شکر است و به هیچ در روز که کمتر روی نماید و یکی از غایب  
 که است که در این انجا که از غیب جانند به سبب شسته به در  
 و استیصال اینگونه نیست طایه دانسته و در به بهر پیش علم  
 می باشد و دست لغایبان است که به چند سبب ظاهر است به هر یک  
 و شش با در سراسر این می نماید و در آن میان صورت به سبب











توفیق داشته و در چنین وقت که غوغای سرب و شمشیر از دور  
در اوج جنگی در دورداد بود و خود را در میان ستمگر و ستم  
کار و کرب و سخت و در دایه باز و از انانیت غلبه و ستم  
و در محطرت و غلبه و سخت و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
خود گرفته بود و از غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
چنان و او بود و در دورداد و در دورداد و در دورداد و در دورداد  
با غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
بر مدین از کوه که در ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
و از آن که ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
بجای ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
سستنی که از غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
نات ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
نیمه ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
نعلت بود از زمین بر او و در دورداد و در دورداد و در دورداد  
و در دورداد و در دورداد و در دورداد و در دورداد و در دورداد  
ساخته و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
از بر و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
عالم ایستادن را صبح نه داشته و با غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم

خبر

توفیق نبوده و در چنین وقت که غوغای سرب و شمشیر از دور  
در اوج جنگی در دورداد بود و خود را در میان ستمگر و ستم  
کار و کرب و سخت و در دایه باز و از انانیت غلبه و ستم  
و در محطرت و غلبه و سخت و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
خود گرفته بود و از غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
چنان و او بود و در دورداد و در دورداد و در دورداد و در دورداد  
با غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
بر مدین از کوه که در ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
و از آن که ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
بجای ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
سستنی که از غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
نات ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
نیمه ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
نعلت بود از زمین بر او و در دورداد و در دورداد و در دورداد  
و در دورداد و در دورداد و در دورداد و در دورداد و در دورداد  
ساخته و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
از بر و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم  
عالم ایستادن را صبح نه داشته و با غلبه و ستم و غلبه و ستم و غلبه و ستم













بوده اند بر سر کوه قلع بشتک دست و پا می زدند و چون  
 این قلع بشتک را از کت حصن زاده بطریق امر احدی  
 بای این حصن حصین نهادند اندر حد ذات خود به سبب  
 محکم شد و این در حصن شگفت بر تقدیر حصول دست سار  
 ای بختی بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 چند که خود به کتب کرده در جبهه ملک که خود را ازین  
 حال ادا شده قلع حصین و این اسس با دوام را مقصود  
 از بختی این قلع حصین آن بود که چون انصاف در این  
 جهانبختی بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 در این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 دست قلع بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 لا یومر ملک و این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 که در این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 سرایم دارد و این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 میاد و این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 فراوان بهر دست و کار ازین بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن

از آن

چون فراوانی و این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 از این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 با قریب دست و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 که در این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 از سر کاهانم و در دست و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 از ملک بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 مشایخ نورجهاد و این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 قلع و از در و این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 کشیده و این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 کشته به برد و این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 قریب بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 قلع و از در و این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 شده و این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 رسید و این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 بر این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 از این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن  
 جلالان و این بخت و شوره و اینها که از آنرا دانند و از آن





















از میان بخش دفته و در چندگاه سیر کوه می خفتند و سوار بر اسب و عازان  
میان مورچه با هم می کارند و اینها بر ملک بود از همه مورچه بخش  
و راه در راه و برادر زاده نیاست گفته خفته است سینه سینه در میزد  
بر سینه هم خفته کینه نیست از صورت حال بر آنکه نوال گشت و چای  
بر آنکه ده دانه سون واقع گردید از دست خفته و صورت بدن در میان ملک  
که می از حالات او بفهم اخلاص را که از شش بافته است می طبعید نه  
گشت پس سینه بر دشته از حال گشته نه بد و سنان دهنی روی  
متوجه شود و کار خفته تا تمام و آرد از سینه مورچه شش عاقل است و چای  
اندول از خفته و در بر سینه نیست کینه چون می گفتان دولت را  
و آرد را که از بخش خفته و در میان زخان را بماند نه کار بر خفته  
و خفته از این سینه که خفته از خون لبه بر مورچه خفته عاقل می کند و خفته  
تمام لغت معانی العربی بر خود بسته و در بر سینه خفته و خفته است تمام  
چون خود که در زخان و در ملک و در ملک است از خفته بود و سینه  
و خفته می طبعید کرد و لغت یافت و سوار زخان و در ملک و در ملک  
گفته بود و سوار بر اسب و در راه می کارند و در راه می کارند و در راه  
می طبعید و سنان است گفته که از راه می کارند و در راه می کارند و در راه  
برم زدن می گفتان در ملک و در ملک و در ملک و در ملک و در ملک  
این دولت و در میان خفته و در میان خفته و در میان خفته و در میان

برکتان ظاهر بر آنکه و با این گفته سینه و خفته و خفته و خفته و خفته  
از خون و سینه بر شات خود با خون مستقیم و کار را که در دین  
است بر آن امید بود و در راه می کارند و در راه می کارند و در راه  
از راه می کارند و در راه می کارند و در راه می کارند و در راه  
التماس می نمود که معرفت شش نیست چه کار که در میان بساط و خفته  
بر کار که خفته و در راه می کارند و در راه می کارند و در راه  
سینه می طبعید و در راه می کارند و در راه می کارند و در راه  
و در راه می کارند و در راه می کارند و در راه می کارند و در راه  
است از این بخش خفته و در میان می کارند و در میان می کارند و در میان  
می طبعید و در میان می کارند و در میان می کارند و در میان  
این در کار و در راه می کارند و در راه می کارند و در راه  
با دست می کارند و در راه می کارند و در راه می کارند و در راه  
سینه می کارند و در راه می کارند و در راه می کارند و در راه  
از سینه می کارند و در راه می کارند و در راه می کارند و در راه  
می کارند و در راه می کارند و در راه می کارند و در راه  
از سینه می کارند و در راه می کارند و در راه می کارند و در راه  
زبور سینه دست خود می کارند و در راه می کارند و در راه































ازین معنی بجاییت از دره شد و گینه در دل داشت انعام او را  
بودت دیگر انداخته و از سون دولت افزای که در دره ملک  
هرین ایام روپ نمود و با سار رسیدن محاسب یک بیکر بود  
کلان ملک است که بهیچ احدی سرشت نه مراد ملک و ملک  
اند و چون جان از سر است او اسوده شده و حقیقت این عالی بر  
اجال است که بهیچ سون باطل از انده بود و سرشت او بهیچ  
و جهانت او بهیچ و در زمان حضرت جنت نبایه و در دینم خلق و  
ارایه حضرت شایسته ای حرکات است بکشد به از و بهیچ و  
حضرت جنت استیلا و او را محاسب متافق میفرمود و در جنت  
سابق که از شمس باخته و در بنو لا مشطری از او غایت شد  
و در محاسب شده و او را محاسب با کدر انده و در تدرایح بود و لحن از او  
خود را خود و شمس بهیچ برده و از محاسب جهان محاسب جنت است  
نست و بهیچ خود را بهیچ و در است خست و از ای که بهیچ و در  
نزدیکت سید و بود با نهی شده با از ای که بهیچ و در  
برای ای که از او محاسب بهیچ و در محاسب و در ای که بهیچ  
از او محاسب بهیچ و در محاسب بهیچ و در محاسب بهیچ  
نزدیکت و بهیچ بر این از او محاسب بهیچ و در محاسب بهیچ  
فان را بر این در است که و در نقطه فرق محاسب بهیچ و در محاسب بهیچ

نقش

نقش بجاییت از دره شد و گینه در دل داشت انعام او را  
بودت دیگر انداخته و از سون دولت افزای که در دره ملک  
هرین ایام روپ نمود و با سار رسیدن محاسب یک بیکر بود  
کلان ملک است که بهیچ احدی سرشت نه مراد ملک و ملک  
اند و چون جان از سر است او اسوده شده و حقیقت این عالی بر  
اجال است که بهیچ سون باطل از انده بود و سرشت او بهیچ  
و جهانت او بهیچ و در زمان حضرت جنت نبایه و در دینم خلق و  
ارایه حضرت شایسته ای حرکات است بکشد به از و بهیچ و  
حضرت جنت استیلا و او را محاسب متافق میفرمود و در جنت  
سابق که از شمس باخته و در بنو لا مشطری از او غایت شد  
و در محاسب شده و او را محاسب با کدر انده و در تدرایح بود و لحن از او  
خود را خود و شمس بهیچ برده و از محاسب جهان محاسب جنت است  
نست و بهیچ خود را بهیچ و در است خست و از ای که بهیچ و در  
نزدیکت سید و بود با نهی شده با از ای که بهیچ و در  
برای ای که از او محاسب بهیچ و در محاسب بهیچ و در ای که بهیچ  
از او محاسب بهیچ و در محاسب بهیچ و در محاسب بهیچ  
نزدیکت و بهیچ بر این از او محاسب بهیچ و در محاسب بهیچ  
فان را بر این در است که و در نقطه فرق محاسب بهیچ و در محاسب بهیچ









۱۰

الکرچه در واقع به تفسیر نام برین و آنکه از دراز داشت و در آن مقصور  
گشته شده و چنانچه میزدیم از کارش شش میخ گزین و در با یکدیگر  
تقدم از راه میروند و نهاده از کم فرشته تا به میرفتند و بام از راه  
افزاید که از باب سوار است و میخ را از خواب غفلت بیدار کند  
مشطهای مادی خوش طبع را در دست میخافند نام گزینند و در  
در بقدر ادا فرین گریه میزنش خود بوده و میوش از راه گشت  
داشت که درین هنگام که در دراز ملک سوره براه خاطر اندس  
بوده و ملک سواره فرموده و ملک از این ان اشتغال میباشند  
روزی به برین ملک نام که میفرستاد و درین امر سوره  
و دوم گشت و در دولت اقبال سوار شده و بغیر عنایه او ملک از گشته  
که در آنجا میرفت از گشته و در قیاس که در آن حضرت بود  
سوار بود و از ملک سوره و برین را بیکت و او در پیش از آنکه  
و در آنجا که با به که مستور و عظیم و آنکه در کوچه ملک و ملک  
میسر از در دست و در آن عرصه به سینه که در قیاس ششم و دوم  
و سوره بود و ملک به عظیم و در کتاب به عقیق چیده و کرد و درین انداز  
سوره که بر آن ملک سوار بود و در قاعده است که بر دست این کو  
چکران یکی از سوره و آن که در آن سواره می شود و او را زبان نموده  
چون به گویند شب چشمنی به اسکان نماند و به بر زمین افتاده و در

Handwritten text in a cursive script, likely a signature or a name, written vertically.

که بعد از آن در آنست که از نظر دولت و حکومت وضع تمام می شود اما در آنجا در دسترس نیست

جنتین

۱۵۵۲

در دست گرفتن از ملک کار مشورت از ملک بطریق ایمن نمودند  
 و در ملک فرستید که ای حضرت خود را فراموش اوردند و فیصله اتفاق  
 نمود و اتفاق بد خود را در و دشمنی و در بدست خود حضرت  
 چون گفت و یک بیت بد شکلیه عطا را بر همان قبله سرور و دست  
 شده و حضرت عطا و بیت حضرت عرفت نمود و دست حضرت  
 شده بر همان فان فان از شنیدن این صورت حال که بود  
 ارمیه و فان فان عالم در سیاه داد و گفت کسی بد اراج اندازد و بیست  
 بد بسور و دلار رسیده و بشکوه است و در سیاه و عین الکمال شاره  
 که بجز بر فرزند روزگار است که در کوه و اعلا و مجلس ایمن بدست  
 دست و ادا شده نمود و دست تازه ظهور نماید و همان بود  
 این در ملک فان از بر و لب و بخش مسالت نمودند و در دست  
 نگاه و پوشیده و از کار اول قبله حضرت شایسته ای در دست و قابل  
 بران سوار شده و سر خنده و تحت سعادت داده و از اول سوار  
 نام و رفته که بر این فان از ارباب و کرمینان از جود و ایام  
 بر کار گشته بجا حضرت بجا بدست و شایسته ابرار و در دست  
 بود و آن حضرت بخت است بر آن قبله و دست و از راه و  
 به حضرت شایسته بجهت شفقت فرموده و بود و درون قبله  
 آن حضرت باین سرور نمود که تنها بر نیدن و الا شکوه توانند















را که در روزی بازگشتن از راه بود بر سر سیم سپید در کرد تا نشسته  
 در برابر کعبه نماز و این بین شاه محمد قلا با عرض و در پیش بر کعبه  
 فرستاده و استخوان پادشاه را بر صفت کاداکا دست  
 در پیش نهاد و در جواب دست که حضرت چنانچه بخت استبداد  
 میفرموده که چون نسخ شد و نشان فرایم نذر در این و میفرمود  
 را که نشسته است که در این شاه سپیده و نذر فرستاده است  
 متوجه کرد و بنام مروت و مردی که در این زمان چنانچه بعد  
 از او شش من و کعبه است نسبت از این جانب در چنانچه با یکم  
 عبادت را در این شاه و سلطان صحن میرزا سپید و منور و کعبه  
 عالم بنده شد و در این سال استخوان و طلا و مسکه به دست مشهور  
 مرد و طاعت است به انداز این عبادت سواد کرد و کعبه و کعبه  
 شاه و طاعت است به قبول خان نام سپید که نون و طاعت است  
 به کعبه و در این طاعت کعبه و در این طاعت است به کعبه  
 فرود آمد از این طاعت کعبه و در این طاعت است به کعبه  
 به کعبه و در این طاعت کعبه و در این طاعت است به کعبه  
 جهان را به طاعت کعبه و در این طاعت است به کعبه  
 این کار را در این طاعت کعبه و در این طاعت است به کعبه  
 قلعه و در این طاعت کعبه و در این طاعت است به کعبه

و این سیم چنانچه بر سر سیم سپید در کرد تا نشسته  
 در برابر کعبه نماز و این بین شاه محمد قلا با عرض و در پیش بر کعبه  
 فرستاده و استخوان پادشاه را بر صفت کاداکا دست  
 در پیش نهاد و در جواب دست که حضرت چنانچه بخت استبداد  
 میفرموده که چون نسخ شد و نشان فرایم نذر در این و میفرمود  
 را که نشسته است که در این شاه سپیده و نذر فرستاده است  
 متوجه کرد و بنام مروت و مردی که در این زمان چنانچه بعد  
 از او شش من و کعبه است نسبت از این جانب در چنانچه با یکم  
 عبادت را در این شاه و سلطان صحن میرزا سپید و منور و کعبه  
 عالم بنده شد و در این سال استخوان و طلا و مسکه به دست مشهور  
 مرد و طاعت است به انداز این عبادت سواد کرد و کعبه و کعبه  
 شاه و طاعت است به قبول خان نام سپید که نون و طاعت است  
 به کعبه و در این طاعت کعبه و در این طاعت است به کعبه  
 فرود آمد از این طاعت کعبه و در این طاعت است به کعبه  
 به کعبه و در این طاعت کعبه و در این طاعت است به کعبه  
 جهان را به طاعت کعبه و در این طاعت است به کعبه  
 این کار را در این طاعت کعبه و در این طاعت است به کعبه  
 قلعه و در این طاعت کعبه و در این طاعت است به کعبه







کین از بهادران اخلاص اندیش دار حضرت فرمودند و زان  
مطلق صادر شد که لکنی و دستان بر محلی را بعلی زان لقب اقبال  
شعوبه پیش شود و بعد از آنکه او بیک کس که کالی باد مقرب  
شعوبه حافظ سرافراز گشت که در ابر مذکور شریک بوده بود  
و دولت فراجه به تقدیم رسد چون هنوز بر نه ط از به علی  
خان کیا بارگه در برده نشد بود در وقت چند دیگر با شریک کرده از  
ا بر داشته شود و سخن شنیده لکنی و دان حدود و جلا بران  
و سایر لشکر فرزوی از سر برده خود که است با شریک چون در  
دولایت پیش است و با بر اجم که با ج از در وقت درین مقام که  
مبارز خان فرزند و همچون با بود و شد از کج اندوخی نمود  
در چون بود و ج بود و از ابر بیک از جو بنور که گز و ملک  
لیب این اقبال می باشد به بر ستان در راه و او دران حدود  
مبارزات و جی ریاست روی و از و کالی که در وقت است  
آرد به بنور و از ملک نام و از پیش خود و از الکلی که از و ج  
خاطرش به بود با شریک به راه میجا میفرستد و با در هر کج که از  
ان سر با به رسد و از خود و اسامی است و از ابر و دولت فراجه  
نموده و از پیش و ج پیش به راه و میا ز ستان و از سون و با شریک  
که راه میا سرگردان با در الکلی و از اندو و درین سال به بنور











[illegible]





از تیرستان با زور شد تمام به رنک اجنبی عالم بود که  
فرد در جواب فرمود که فی سنج دست خود را دراز کرده  
مقدس این حی می بردارد این را گوشت و گوشت است  
شمارا گوشتیم حضرت شانت بی مکرار در می خورید و می  
که همان شب به عین اقبال الله بزم جام و به در تربیت او  
سدر گرم نشد و لب که بودیم و بر ملا این کشتی کاهان و نظر زوار  
در سنج خندان داشتیم **بر بر دین خرم کند** و از  
در از دست این کو استیانت این استیانت العبد بر دست  
خود را به دران باید و قدر دانی و عزت و در بر حضرت  
درین مرتبه که با وجود آنکه در از خودم آن مس لب مع علیه و سینه  
که آن سنج در یکی ام حوام از همان شب سینه خود ایشان شده  
با این بار و سنج میانه است میگویند کوشش نموده و در تمام کشتی  
توجه نظر خود را بر این سنج برادر خود سنج بهلول است که آن  
شد که میز را بهمال او را بقتل رسد و این دو برادر که  
نضایت کلاه است علی عاریه بودند و بعضی او فاست در دروازه  
جبال نشسته بر عزت است استیانت می نمودند و از دست خود  
جاده و اعتبار خود به سافند و به صحبت سلفین و اولاد و پسند  
ساده و حان زود و زرب رسیده و معای و دایم میفرمودند و بطن  
الحیات معای و قریات میگویند و برادر کلاه نشستی که عازم کباب

نور

نور شد قبل از حضرت جلاله بنیاد بنیاد شد به بود این  
نور سوره به عیانت بود سنج را به عیانت او به حضرت سینه  
و سنج نیز در خلوت خود دست داده بودی بنیاد بنیاد  
بنیاد بنیاد که بود سنج و کاه را به عیانت او به حضرت  
داد و لغز فرمود و در دایم فتنه شیره خان جوان برادر کلاه  
نور و سنج و این حضرت جلاله بنیاد بنیاد در حضرت کلاه بود  
در این سنج که گاه این خان و آن خان و از دست این دولت بود  
فرمان سینه سنج می کرد که تو ایم اسب افغانان کجاست  
بود و چون برادر اعظم اندوختن آن از شیره بنیاد بنیاد بنیاد  
و سنج که کوفته و البره امی و آن سنج با و لاد و اجاده  
فرمود و در این حالت که به مجلس اندوختن سنج و از  
اعیان و انت سنج که ای کلاه و عدا و دست قدیمی در کشتند  
که سنج بر این رسد او را که در کجاست تو ای سینه بود و برای  
مجلس سینه او به بر عیانت او به حضرت و سنج ظاهر سازه و لاد  
طیلس سراجام سید او به خان خانان رسد و در دروازه  
شیر که را خنده او به سینه و بعضی مردم از اسب خان خانان  
جلاست و تیر میگویند و فرمود شد و آنکه در سیم او به بنیاد  
و ای سینه سنج موافق و سنج سنج لافان بنیاد و سنج

















[illegible]

21

مجلس اول درگاه نموده بر کارهای خدایسته فرستند و بنویسند  
مستدقانی را در میان این دو دو عالم طایفه شیر صالح و شیر  
مصدق و یافت که چون بر آنجا می رسیدند بهشت فوج از راه  
مسجد از آنجا رفت می نمودند و از آنرا نظر انداخته بر یکدیگر می نمودند  
فرمودیم که در حضرت ماریه احدی از دو دایه صاحب نام است  
و عیالت خود میجوید و در حوصله مقصود از او و از او پرسیدند  
برای کجای میطلبی مستوب درگاه جلالت را که دو که را می رانند  
از آنرا می شناسد که این سرافراز فرزندم که از دزدان می نمود  
و در دستش نه زین است خوش بخت بنده که خود را با این دست  
دزدان از دزدان می شناسد از آن جهت بنامش البدین خوانند  
که در سبزه بود و دستور ملافت حضرت صدور یافت که چون  
به مقصود از آن اطلاع یابد شهر را مورد ابره و متصرف  
شود و در شهر را بهر محمد خان کلان سبزه بزرگ و به سبزه بزرگ  
مصدق کرد و در هدیه بیستم خان را به ملازمت آورد که دست  
مال مقصود ترین برین سوال است از بر بنویسند احدی که  
از حکم شده بود و ملازمت شدت و هم چنین  
فراست عنوان در باب طلب نعمت خان را در اعیشی که  
تغذیه است از لایه دولت از او رفت و اکنون از اوامیر











[illegible]



و فریقین در جانی لایق سعادت و رها فتر باشد و با هم ملاقات  
مستحب و شایسته در صورتی که وجه حسن ملاقات باشد نه در آنچه  
خاطرش خواهد بود و در استیلا بر مضافی که خواهم فرموده و در استیلا  
نمایست شما را ملاحظه نموده بیشتر از بیشتر خاطر خوب خواهد بود  
چون بناست این بجهت مهم با یکی رسید که نام نیکو است  
خلیق بدی کشیده و با این سخن را آنچه نیستیم که شما به نام شریف  
و دنیا را که قدم در راه نهاده از طریق صحاب کسبی از باب  
عزیز منسوب شود و چون بدو است به این است مقصود و نه  
رسیده اید بدلائل ما از سعادت افروخته نیز بهره و در کردید  
بر مردم فانی به سواد و دانی عقل می شناسند و در افتخار  
از حد بیش نیست و از باده کامروایه و خوشی و با به فرستاده  
نوسنگ گویند و بدین مشورت بزرگوار که خود نیز به دینی خود  
و قیام کردن دولت خدای تو اندر شده راه نیست و حق گویم  
فی را به دو به نیز نکشت و ما هم آنکه با نزدیکی خدا من و زاهدانی  
عقل استقام میست را از پیش گرفته و تشبیهات فانی و خرم  
چنان را دوست و از خود کرده اند و در دلاسیه اند تا به دولت  
جهو و خدای اتمام میفرودند و در بر و از اطراف ممالک ایران که  
جوانان خیمه موکتب میباشند و از هر سوای است که نام

نیلوفر

بجست معلوم ملک و استقام ظاهر برستان مسلمانان فهم بهادر  
فانی برادر علی نقی خان را به منصب بزرگ و کاست انجمن  
از درگاه دولت بهیچ التماس نمودن حضرت به منفعت  
و وقت با حسن دانسته این خدمت فخره که بر قدر است  
بیا به بعد ریت بهیچ نند اگر چه فهم بهیچ به معادله بدان بزرگ  
که اندر رسیده است سخن در از کرد و در بعضی حق بجانب آنها بود  
که برای این مهم خطر و امر و عین و قوت کامل بر ترقی نام و وقت  
و از خود حمله فرغ و کفر از آن در کار است و با این صفات  
کامل اند و یک به یک که از سه و یک و در بیان که نشسته بجا است در  
بر مد کار صاحب خود و معرفت دارد و گذشته به خود را که  
و با لغت به احوال باشد چنان پیش نهاده در رواج کار راه  
که نشسته و با این حد حالت که عطیه است عطف به بیانی حق  
کلیت بیشتر باشد به بدو شاه زمان که از دجیان ارای  
از میان نمایان برادر و به برادر و به چندین عالمی و به  
به سپاه و تربیت بهیچ بن طواعیت متوجه و طبیعت  
عقل و خلقت برای رزمن از مغرض میگرداند اگر که کیدانی نه  
عالم دانستن چنین نباشد نظام عالم جلوه صورت به یاد  
خواب مستغرق و ادعیهان متوجه را که خلقت با الله به در است











کافان

موردی است که در این کتاب مذکور  
است و در این کتاب مذکور  
است و در این کتاب مذکور  
است و در این کتاب مذکور

سراپا خان خاطر اولیاء دولت انعام داشت و بجهت این کار  
بسیار ثواب و مرتبت است ای بنور ابراهیم خان  
انصاف این کردار ادم خان و شرف الدین حسین خان بفرما  
بر سر ادم خان و شاه جراح خان و محمود خان و بقیه کز ابلیس  
بنور حسن و ذوالکرامت چنین باشد که او قصد سفر می زارند  
مجموعه با دوازده سوختند و او به پنج باب که معون مواد است







بدانند که چون او بر دروغ نعمت و تربیت کرده عیانست  
 محاطت این دو دمان عیانست و حقون خداست  
 او درین درگاه ثابت و محضست و در حقیقت استیلا  
 طبعی مدخره بود و حدیثی نیست و اندک که از دست برده نموده  
 او را به دنیا به رعایت و تربیت رسانده امر عظمی القدر و العالی  
 عارضا و تقوی نفس فرموده و بودند بعد از انکه ان حضرت استیلا  
 جهان خانی بقضای عالم جاودانه رحلت فرمودند از در درگاه  
 و دولت خواجگی که صدق و جان سپار به در میان بسته  
 مسجد مهتاب کائنات شد تا بنظر ملاحظه مستحقان ان قدسات  
 و ملک انبیا که به طهور بر سر سینه تمام عالم و قدر و رقی  
 متقی امور را جان جهان به تقوی او ایستاد بودیم که هر چه بران  
 متصور شد اندوخته جهان از ملک و بر چه خواست اراده کرد  
 به ملک او در جهان که درین به خیال خدین امور نماند بسته  
 از به طهور او که سبب نفوذ خاطر ظهور بود ملک تربیت  
 که ای که با وجود شش دعوی ان زبریا و دایه انبیا ان  
 مردم فاضل و قابل صاحب و نسب او را به صاحب استیلا  
 خود انقیاب نمود با آنکه مسجد منصب صدارت شده بود و در  
 طهر ان مشیر هر مبلکه او را از تسلیم مقام و استیلا و ملک

نادر

و نادر این در محاکمات حجت مائست او را بر هیچ سادات صحیح  
 است و علمای سلسله الحسب که بنا بر ملاحظه طاعت شان است  
 بر سر هم ایستاد و تقییم بجای بی او و ایم تقدیم داده و به محبت  
 و دوستی سندی که بجا نماند و ان طبعین و طاهرین بنزد است  
 فرموده این فرقه شریفه را بعد از تجویز منو و ترمیم استیلا  
 ترجیح داده و از ارجح مقدمه است این همه بزرگان و بزرگواران  
 و از هم نه است و در این مرتبه رست نه بود که سواره نشانی  
 با مساحتی بنیاده و انوگران فرزند خود را که کائنات و انبیا  
 معلوم بود بکلیت سلسله طایفه و فایده علم و تقی و با کربانه شود  
 و ولایتها به بر ملاحظه استیلا داده و فرائین و سلاطین و امار  
 و معتقدان حضرت جهان به حجت استیلا و ان کائنات است  
 و استحقاق انبیا که بر کس و شخصیت از کمال به اعتباری  
 تباران محتاج است و بودجه تعدی خون و موسس امر استیلا  
 از کاران و فاضلکاران با بره که سلاطین با مبدء و ارجح است  
 کرده و سلسله رعایت و عیانست شده و بودجه تجویز نموده و انک  
 بر نه و به حجت استیلا و استیلا با شده و به جمع کرد در نگار و سوارها  
 که در طاعت است به کشته و خود را به از حجت و مشغول قرار  
 خدمت داده و بودند در عهد و در سبب فخر بخوان انبیا

لایق





تا به نوعی که در این ملک فرما بچون بعضی اوقات بعضی  
 میگوید که وقت شده است که بدست دولت به مهمات  
 سلطنت برآوردند و تصور چنان بود که بشود این فرغ فرزند  
 مسدود گشته در مقام تسلیم در ضار و سبب دم و نایب قیم  
 باشد و چنان بود که بعضی رسید که از حال مجلس و قوه  
 امور دست بردارند و چون گفت و گو است فایده این والله که  
 بهر حال است که در زمانه است من الله الی العبد برکتش  
 یا قریب علیه فراوانش کرده که پیش پستش این می باشد  
 کرده نقض کرده و که بواسطه امر این نقض پیدا شود که اولاد  
 جزیره اهل است و دارند و در این امر هر از لحاظ افروخته  
 محو و مکر و اغزو و به شفا و سبب اند می باشد سازند چنانچه  
 سلطنت می باشد و خود بپسند یا که دارند معقول است  
 او را از راه برده و بولد اسکندر می نام کرده اند که بعضی  
 و منازعت پیش آمده و در آن پنج پند را نیز کسی فرستاد  
 که از این که اندک خرابی و در وقت انداز به کرده و این  
 در اند خود خیال که در کرده که در آن حدود و بینا و قریب  
 طریق می گفت سبب در در اطراف مملکت خود و سبب  
 جراح دولت این فائده را که برافروخته و فرغ از به و بر

دین

دست قدرت است منطقی است و بدین مسدود می باشد که برده خود  
 بهندار و به اجتناب از راه که در سبب است چنانچه را که از  
 بدست و نزد راجع کسی گفت و گو در پیش می آورد و چون  
 این امر فساد و اعتقاد می که از جبهه احوال و بهر حال از وضع  
 الای بود این امور بهر سبب بر سرش در از و دور می شود و می باشد  
 به و در این امر که بر در و در وقت و بر سبب کرده این دولت  
 تسلیم است این است و اطلاعات حکم را بر و در سبب لازم  
 بر سبب است که در این که فرزند از این احوال و احوال قریب  
 که در اند و این می باشد و اولی است و که در وقت نقض  
 دولت و در وقت است و بهر سبب اعتراض خود و به بعضی  
 در و این امر بهر سبب است که در نگاه می باشد و بهر سبب  
 هیچ سال علامه خطا و کرده بهر سبب می باشد که در و  
 عرض کرده خود معقول خواهد بود و در سبب از صواب و در  
 به در وقت ایمان هم این حکم را سبب و اطلاعات و تقاضا و  
 تحقیر خود و که در که این حکم معقول باشد بهر سبب است  
 بهر سبب است سبب ایمان و تقاضا است و در سبب خطا و تقاضا  
 بهر سبب است سبب ایمان و تقاضا است و در سبب خطا و تقاضا  
 بهر سبب است سبب ایمان و تقاضا است و در سبب خطا و تقاضا

جامع از سبب است که در  
 هر حق است و در سبب است  
 بهر سبب است که در



مختصر

بنا بر ظاهر کردن طبع که بر به عالم عادل گفته بمان و ادب است  
 خان خانان که در زانو را از دست  
 سید بود جلالت و رتبت تا در یک دنیا را به سر بر و ازین  
 گوشت موم حقیقت که دستور انقضی سعادت تواند بود بنده  
 نشسته چون گویم که با جنت نزدیک شود شنیدن او گفت لیکن دانای  
 دانان که هیچ خود در ملک با ناموس نیست یافت و با الهام از ملک  
 متوجه بخت کرد و چون در آن عدد و قلم تر نه که با جایزه  
 چو آن بود رسید عبد الرحیم که خود را با الهام خیال و احوال  
 و انقیاد در آن قلم نزد مشیر محمد که از محض و جان او بود و گفته  
 از آنجا که نیست شکر محرقی نیست اصحاب را بهتر دانست از ترزا بود  
 و تمام نسبت است و را که در ترنه که گفته شده بود متصرف شده  
 در اندک و حال را بعد از دست او و در و پیش چو او بیک و  
 مطهر علی را که بطلب او آمده بود مقصد خانه را که معین  
 فرستاد و خود نیز که گفت بر دولت خواجی نفس الامری است  
 و به بیان توفیق صاحب متفق چون در انجمنه از بهای فواید  
 بسیار بود چون نزد یک شاعر و سیر نیز از اید الله  
 که او را مضطرب که از راه داده فکر شد و بیست و چهار شکر























1111

اورند و فرستاد و امیرانش را بطور عطف بخاور و زندگینشان  
برای همان نشاندافت که من از کوه خود خجسته نداده و دست  
انگشته ام دست سربازان که در دستهای من گشته ام و از  
مکالمه افزون و جملات لطافت خود بوزمان خاطر میجویم است اما  
از هر گاه جغتای و سایر ارباب به دولت قاهره و سایر  
الکریم خان و دهه شصت من میاید و جهان درست محمد  
سواد که در میان ارباب و بوسیدار میگویند از عجبان بفرست  
سجده کشان و پنهان تمام و در خدمت حاضر کرده  
بقیه خود را طاعت شیرین کند و من و جغتای و بزرگش و خجسته  
و تعدادی و دهانی برایم و نام خود بفرستم چون جغتای  
و بزرگش بود این شخص از بزرگش قبول موصوفت شد و بابت  
اعتیال در عقبه حاجی بود و نزدیک دامنه کوه مذکور که در آن  
ایستاده بود و به است منزل ابدال و است که منم خان  
و خود جهان و امیرش خان و جغتای خان سبقتی را  
فرستادند که خاطر میردخان را به او امید داشت و موافقت  
مطلبین من کند و از دست علیا آوردند و فرستادند با جغتای  
تسلیم به خدمت که بنا برده بودند از دست هجوم زمین داران  
شده بود و جمعیتی که در میان زمین داران مالک نبود و ستان







مجلسی بخند و از کاف دولت که خور و کلان حاضر بودند  
 و در آن مجلس و غنچه با کرده و او طبعی که همه برای آن بیعت  
 نمایند آنچه در آنجا می باشد به دست بیاورد و غیر رسیده که برادر  
 خود را و برادر خود را که به کم کرده از گنجان و فو اشن کفر  
 باشد او کاف دولت از موند که به بر امان هم کلا  
 است و در آن کاف حضرت خود به دولت متوجه شوند  
 صورت که گفتن آن حال است چون ارکان دولت است  
 معلوم و بدیده زبانه بران در آن مجلس نکرده و تمام  
 عرض نمود که محمد فاسم خان و محمد به فاسم خان رفت  
 یافت بجانب طاقان و لا بهر متوجه اند چه تواند بود که نکرده  
 هم در ملک دست محاذیم بطریق فرادید پیشتر و در روز  
 که طعن در باب روز و روز شدنت نامه واجب التوضیح  
 در آنجا در به قبول یافت حکم شد که با طاقان در ایام  
 متوجه برای آن شوند و نیز حکم شد که از آن کس که نکرده  
 از طاعت و رخصت یافته چهار پنج روز در آنجا و ملک  
 و بر که مهم توقف نمود از کولک انز به طاعت و چون گفت  
 را بهی دیم در خدمت نمود و از محمد از آن کس ملک بازدهی  
 فرستاد چون آنکه از آن سواران در میان بودند از آنجا

در آنجا

که خلافت است به هر کس است به ملک آنجا طاعت نکرده و برسد چون  
 و به او به موسسه با ران نیز در میان بود و چند روز در آنجا  
 شد و در آنجا و از آنجا را به واسطه فتنه صد از آنجا که  
 رسیده که آنکه در آنجا و در آنجا که در آنجا که از آنجا که  
 نکرده و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 بهر یک از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 حضرت و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 تا و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 بهر حال به تحلیل مهم به نفع برای آن شوند و از آنجا که  
 دولت که عرض است که ملک بیعت و جانب الهی و بر  
 دولت با دست بیاورد و متوجه برای آن شوند که کولک  
 برای آن به دولت آن حضرت است فتنه همه از آنجا که  
 را که همراه بودند به نفع رسانیده و از آنجا که در آنجا که  
 بهرگاه از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 یکی به آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 رسانیده باشند و بعد از آن نفع برای آن بر ملک از آنجا که











اندکس در آورده مجلس را به بند و از سوانج خبر یافت  
 که درین ایام سمیت ظهور یافته مسجدها در ششانی بخت  
 را سرمد دیده و در کشته گشته شدن میرزا ابراهیم پسر  
 میرزا سلیمان و انجا آوردن او در گاه جهان بنده است  
 و از انجا که نیست فی اسس بنده به پیش طاق در  
 اقبال است پوسته مرکوم منازعت و مخالفت  
 زنده باطله ان حضرت بهادر که از خط و خطا در فکران نشسته  
 فزان روان ایام ستره او را در کشته شدن نهاده او را  
 محتاج این درگاه سازد که خنده سر شود پیش بر پیش و علم  
 بکبر بر پیشین است که او را ستره به لایق داده و در دولت  
 اباد اعیان او را از خواص بهر او شده و خطه بوب خدمت  
 نماید مصداق این مقال حال میرزا سلیمان است چون در بهار  
 سلطنت ان ظهور و کیت نماید به ظهور او و که در پیشتر که  
 یافت از و همان ایام ستره او را در کشته نهاده و پیشین  
 مشکلی عظیم پیش او در دار و در مندی در گاه ساخت  
 و عرض داشت که خوب با از معتمد ان خود که بزرگوار و با اندیشه  
 داشته فرستاد درین ایام بی نگر و یاد را خلافت کرده رسید  
 منتظر کوشش بود بعد از نزول اجلال در منزل منعم خان بهمان

جدا

از بهر یافتن خبرت زمین بوسه سر بلند شد و در خدمت  
 میرزا سلیمان با پیش گشته به لایق منتظر او در خلاصه پیش  
 و شد است شش خجالت و خدمت از تقیر است سابق و  
 سر گذشت گشته شدن میرزا ابراهیم و انچه اس اعداد  
 را داشت در انتقام اعداد به بود و کیفیت این ماجرا را  
 است که میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم در حضور ان این دو  
 این قرین به را بر رفتیم و میرزا ابراهیم گشته که این را در  
 محراب است از یکدیگر چند مرتبه غلبه و به او را بافت و فرستاد  
 شد از ان جمله دست افتاد و بهر عباس سلطان که پیش  
 از معضرات جانب ترخان حکم انجا که او بود و دانه تاخت  
 نمود به ناله پیش ازین ساجی که شش داده اند که در حصار  
 برده قلع و مرطبه را منهدم شدند و ترخان در انکسختی  
 شده و در کار به مجید میگذاشت و انچه در ملک از جمله کارها  
 و حوائص طلب داشته بود و انچه به بود و میرزا سلیمان  
 که ملک را قریب داشته از معضرات و اجابت نموده به رفتن  
 آمده و در سال پنجم الی موافق انچه در خدمت بهفت قریه  
 میرزا سلیمان لشکر به از نو گردانید و با قاصت فراوان او را در متوجه  
 شدند کار را که ان در زمین باقی لشکر را بخت بود که در پیش بر

















از پناه نظره رخا بر نه برین مقدمه حق اسامی درین سال افروز  
چون شود و شغل کشمیریان شود و نیز شریف باشد و بهر احوال  
قازی خان حاکم کشمیر به مع اقلیل رسید علم بعضی شریف  
نفاذ یافت که بر کرد و یک جز را از ارباب و دهقان قوتش جز را  
عید و کار داشت این مع و دهانت لشکر که از پناه متوجه شد  
کشمیر کرد و در پیش از یک کویک است و از نو شده و درین ایام قاضی  
خان بیکر گاهی ملک زمان روانه کشمیر بود و که بعد از آن در یک  
کشمیر و در رسید و تحقیق است که کشمیر پس ملک است و از  
کاجی ملک چون بیانه عرضین ملک پر شد کاجی از طریق  
از در خط و از او بهو نس یا از دست انتقام و در آن حال که  
بجهد خود در او زد و بعد از در دست و ماه از انبعاث و غارتخانه  
متولد شد انقباض چون از ارباب و کاروان کار ملک نبود  
بسی از ملک ملک متوجه این اندیشه شد و در شرف  
کرنا بر اجریه رسید و نفرت خان و فتح ملک بر او زد  
و دولت ملک و لاهور و ملوک و محلی تربا بدو عبیدی زینا  
پوست ملک بیکر علی ملک و خواج حاجی امداد ملین شده  
و چون حال این لشکر را منتظم ندیده نفرت خان و فتح ملک  
و لاهور و ملوک به بعضی کشمیر را کشند و سه ماه بجهت آمدن که

















معروف دارند و ظاهر و در ولایت دیگر هم محبت  
 معذرت نرود که کار و دنیا به تسخیر ملک و جهان کشایی  
 برین لب و اسس نهند تا در بر دوزخ آید و این ملک  
 و امانت و عود و دولت و این طو و این ملک از تو جدا  
 و چون این صفات جهان را به در ذات مقدس حضرت  
 شد بنفای به عظمت و کسب درین ایام سبب است ظهور و  
 تراج رویه و او در راههای بر عالمیان گفت و خبری روی  
 توجه به نظام کار که به سلطنت او روند و بر او در عالم  
 خبره را در شیشه بنشیند و گفته و چون حقیقت ستم رسیده  
 ملک به بد و دیگر بهای به در که حقیقت احوال او می بیند  
 گوشتش بافت به عرض مقدس و سبب معذرت شد بنفای  
 این شد که لشکر است بر سر این بهشت حق و شایسته و ستم  
 شود و طبقات غلامان و بار را که در این بهای به  
 حوادث روزگار است و من موده و به مشکفان استخوان  
 سلطنت بر این مطاع نقاد بافت که لشکر که ان از امرای  
 ارادت کیش و شجاعت بهینه یارین خدمت علی که در  
 بر نهند و در اندک فرجه به حقیقت و لغت صواب اسس کار و  
 سلطنت بر این ایام اقبال نمودند و او افراسیاب هم ایوب و شایسته

المقد

بشهر و ملک و سلطنت و نفوذ بر همه حال و عبد الله خان بنیفا  
 ملک و نفوذ و حاکمیت تا به و این ملک و شایسته و حاکم  
 و برین لب و اسس نهند تا در بر دوزخ آید و این ملک  
 و امانت و عود و دولت و این طو و این ملک از تو جدا  
 و چون این صفات جهان را به در ذات مقدس حضرت  
 شد بنفای به عظمت و کسب درین ایام سبب است ظهور و  
 تراج رویه و او در راههای بر عالمیان گفت و خبری روی  
 توجه به نظام کار که به سلطنت او روند و بر او در عالم  
 خبره را در شیشه بنشیند و گفته و چون حقیقت ستم رسیده  
 ملک به بد و دیگر بهای به در که حقیقت احوال او می بیند  
 گوشتش بافت به عرض مقدس و سبب معذرت شد بنفای  
 این شد که لشکر است بر سر این بهشت حق و شایسته و ستم  
 شود و طبقات غلامان و بار را که در این بهای به  
 حوادث روزگار است و من موده و به مشکفان استخوان  
 سلطنت بر این مطاع نقاد بافت که لشکر که ان از امرای  
 ارادت کیش و شجاعت بهینه یارین خدمت علی که در  
 بر نهند و در اندک فرجه به حقیقت و لغت صواب اسس کار و  
 سلطنت بر این ایام اقبال نمودند و او افراسیاب هم ایوب و شایسته





گومار

[illegible]



عليه

[illegible]

















فکر کار فرموده و از روی مجده نوازید و اندک پس از آن  
بودند آن حضرت در آن شب بر پشت بام نهادند و چون  
تیکه نرمودند آن بزم سعادت بدینیت در کین بود و  
بی یومت بر کاف قدسی نظار از مرقم خانه بود افتاد  
در جانی بین راهیانه ساخته تسبیح خاطر مقلد حضرت  
که کلکشن پیرایه معنی است ازین لایلی عیالون را بظلم  
کرد و بود و بر پشت سرش دست نهاده و بود و در  
خرد بر زلفش سرشت را که بزمی بخاطر راه یافت  
حرم خانه شوم از بود و برین و راست و حاجت بر دی هوا  
لکها بان آن صورت و معنی است آن بر کشت بخت  
تیره را به قوت و در صفت یافت و در با کسین طاعت  
صوری و معنوی در آن نهانجا محاطت نرمود و در زیر  
هم آنکه محض کعبه که غیب و آخر بود اورد و در  
مضرب استعجاب یافت و جنبه بزرگانه ترتیب و از او  
بر خنونی آن کعبه از کاردان از خواب غفلت بدار  
خوبو به از سرشت روزگار خود را بسته و را دایب تنگ  
و لو از مضاف است اهتمام نمود و در مجمع انجا دو سوار باز آمد  
بر پشت آورده بود و از غایت و فاطمی با نام حرم به نام

وہابی

اولیان بطرا مشرب که را نیندوان حضرت بموجب  
مرحمت عامه قبول نموده بعضی را با رعایت فرموده  
و چهار روز در سال یک بار نوروقت نموده و در هر روز  
ایک موانق شسته و در هر رمضان در پنج نوبت بر صوم  
علم حضرت بجانب دارالخلافت اگر برافراشته و در منزل  
اول که طاهر سالک بود بر تخیم اقبال شده بود و دنیا بخیر  
بود و از هم خان اندیشنا صاحب بخود داده و در حلقه هادی  
و ابدا گشت و چون خاطر ما هم الیک بشی این قدر دان حضرت  
محمد شش سن عقیدت عزیز بود و اخلاص من فرموده و خرمی  
مقدس بگذرانیده و تفضیل این اجمال است از انجا که  
دکتر باطنی از هم خان مقرر بود و رفت با حاجی از خدمت خان  
فرد که خدمت سرای حرم داشت بجه میگرد و در صحنه رفت  
کلیح و دو جمده نادره از هر بهای باز بهادر که تازه به نظر اندک  
که را نیده بود از سرسرا برده داشت بهی که برارنده جنبی  
برای نذر که در جنبی درخت برادر و کلیح سرگرم است هیچ  
کلی بلبس رفته این کار بخود بر باین خیال بی خردانه  
جنبی حال نموده خیانتی بر ناصیه دولت خود بسته اند  
لعنت آن ابروی بود خسته شده و جود الی گشت چون این

حرکت ششج پس از رسیدن حکم عالی شد که از آن  
 کوچ موقوف داشتند جایگزین و آن جهت و جوی که منتهی  
 بشمارند و از آن بسط اخلاص می شود این خدمت شد  
 و نیز در آن خدمت دولت لقا بود پیش بسته بود و مراد  
 گرفته اند و در این هم آنکه بلا حفظ آنکه در نگاه آن دو صورت  
 بدست بندگان حضرت رسانید برده از کاد و به او برده  
 خواستند و لقا پس بر سر از برده بردن خواستند و فرمودند  
 آن دو بیکدیگر که گشتند که سر بریده او از نیکه و خدمت  
 نقاب از روی جهان از در خود هنوز بر نه بسته بود از آن طوری  
 جریه عظیمی تفتاب فرموده کرده را نگارده آنکه شستند و از  
 در با اقامت را که بوجب فراوان عطف و دل بستن در آن  
 چنین خطا تا به فاشش را نگارده آنکه در روز آن وقت که  
 نزول می آید با مراد به ملک ملوک رسیده بود و هر یک  
 محکم خود در وجه اخلاص باستان سلطان مطاعت آورد  
 درین روز که حرم بیرون آمدند بود مغرب خیرام اقبال  
 بود بر سر محمد خان و قبا خان و حبیب علی خان و دیگر امدادی  
 رسیده به سعادت زمین بوسه سر بند می یافتند و حضرت  
 شادان به همه را بشمار لطف جلایب و در احوال لطافت

طریق

بخشیده به سعادت ایشان را بند می دادند و ادهم خان  
 ابر محمد خان با سب برادر به ملوک بزمین بوسه و حضرت  
 سرافراز گشتند با بیکدیگر به خود مستعد شدند و ملک  
 شادان به به دولت و اقبال بسمت مرکز سعادت  
 دستینه نهادند و راجعت نمود و لقا بود و کوچ و جوی  
 در شکار را فلکان بر سر آمدن و حضرت به فرمود چون را  
 عالیاست بر نو احوال بر صحت حواله قلم برد و آن وقت  
 در انتخاب راه او مشیری که بدلیل کرده دن از بهای آن  
 هر کس تواند بود با جمع بجهت از بهای خود برادر  
 نوزدن ملک و الا گرفت حضرت شادان به لقا  
 اسد الله در باره و در مع حضرت را با به در برادر  
 محاسبان به شش شادان به ان شمع اینین موبه  
 خواجه مقاب شد و داشت به این حال موبه از آن نظر  
 بر خاسته بود و حرف از دستم بندگان در آن شد و آن  
 بملک به به دسکه سینه بر سر او و دفته ملک مدینه  
 بشمارند و از کار او تمام ششند که به که از دکنه یار  
 که از دکنه یار می داد و می کرد بر سر او داد و دست  
 دست بر تن در و دسبجی بان شدت و صولت و در

نخج





و طبع و کذب سرشته اند قرار یافته و در استی و در سستی بنا  
 طبعی که امروز در بزرگان زمانه کمتر بهم میرسد درین خزان دوزخ  
 دوزخ است که چشم در بسته اند این حضرت درین کار  
 بیشتر است طایفه معروف و دانشمند خود فوجی فرستاده و با خود  
 انکه سلطنت یافته است که ذات اندکس زبان روان با این  
 ادویه در بازار حصار این بوده و طایفه طاعت یافته و در  
 تکیه بر حفظ این گروه است از تجرد زبان خدا برست و سرشته  
 لب انانیت بطریقی که احدی نشسته و بدینا کسی ندانند  
 برآمده سیر میفرمایند و بر جفا با احوال انکایه با تیره و انظار  
 بهمت عالمان و به توجیه دانشمندان میخوانند و در کتف انانیت  
 الهیه است از خطرات چون سب بر موافق خوف محفوظ و معین  
 می باشند **چهارم** است انکه در میان در پیش و فتنه سبک در پیش  
 پیش و چون این مقدمه تمهید به خست اکنون بی طرفی را خواهد  
 این کوشش دارد که در فتنه پیرایه مقدس که گزاف می گذارند  
 صاحبان کفر و توهم است و اندیشه در سب است و در بند دستان که عدلیت  
 از اطراف را کنفت علیها که کونا کون سب میباید و در افروان  
 موطن به برنده و همین خلق کسر آرد از انکه خست کرده در ان  
 برآمده نزد ان شمشیر چند تنب اجبا به میبندد از اوجام عظیم

الک

و مردم از مصالح و طبعی که فراهم به ایند محرابین دوزخ است  
 ابو الفضل روزی از زبان حضرت شریف شریف  
 شریف در خواب دار الحکومت کرده این تمنا کرم بود و فتنه  
 شریف که بعد بطریق خاص عبود در انجا اتفاق افتاد و در  
 شریف این احوال مردم خاطر نداشت به بود که ناگاه یکی از ان  
 مرشدان خسته به بگری گفت چون برین بنی مصالح شدم باید  
 بکشت و قانی چشم خود را گردانیده کاخ سب ختم و تفر رویه  
 بوضع غریب کردم و به طور ی که انهمان به فتنه نداشت به بود  
 نظاره که فتنون تقا و بر بودم چون ان مردم نیک بین گفت  
 کردند بجهت ان تفر را نشاخته با یکدیگر گفتند و این چنین چشم  
 رویه بادشاه را نیست من با سستی از ان موکله برآمده و بجهت  
 مقدس اندم دان فرزند در چنین نقش این حکایت خوب  
 نقلت مثل فرموده نجیب از این شده و الحق که من که  
 شکوفت بغایت بدیع بود و از برکات خدای وسیع انکه درین  
 ایام در نواحی کرده بعشرت شکار مشغول بودند ناگاه شریف  
 رفعت کردم و نزد یک بود که قوی ضعیف اسب سبانه  
 مادر او بره بر حقیقت کار الهیه یافته در شکار اضطراب  
 و همت که شریف بجهت او طوطی سا خسته از رید و بکرات

نکات





الوان.

[illegible]









که ادبی سرگین کارنامه بهم رسیده و دیگر اراده بودن پادشاه  
رتقن رخو و را مغلوب داشتن خواستش است بلکه غریب  
از به انداختن است خود چراست ساقین و از سر تیغ از ارتق  
احدام دولت شاهنشاهی که درین سال مسیره و درین سال  
لوحان مسعود سعادت کشید است که چنانچه که بعضی است  
مصلحتی به تعریف اولیای دولت شاهنشاهی در راه الحاق  
فرمان کتبی از به را بنزد رشک و زوالی قریب کز به است افت  
پیر سر و بنیان را از ارتق است حکم دست به ان  
و در بنیان را از بسپار به مالک و شارب احتیاج  
تقو و محمد این است که دولت از است که چون بسپار  
از ارتق با به و با رشتند تقو چنان ده که ممکن را مواج  
به است تقو نامه از خاصه خیالان و در راه و از ان محصور  
شیخ را مانن خود دانسته در است حکم ان میگویند  
ولا که ریاست اقبال از نصیبه کرده مرا جعت زخم و به  
نزد ان ابدال بنویزد خواجه عبدالحمید صوفی خان به سنجان  
شد تقو چون از سعادت بهره داشت و قدرت در حساب  
و معاهد میر رسید و است که روز و با افتو خان و سپه  
است بنا کز به جمعی را از ستم و انان را رخ و مالک را نمود و از







گزاشت چه در وقت رزم و زمان بزم بپوسته لکها بمان  
 سر رشته معنوی بوده بطن با خلق و باطن با جان در یکدلی  
 نامماسب سبب سوره و معنوی گشت بهشتی این در گزیده و الی  
 و عشرت گزین این در وقت و گزیده از نیک را به جان  
 و باطن میگرداند و از سوغ و سبب ادم خان است برین  
 بوسه درگاه مقدس و برین نیکم که در الهام است اگر بخوا  
 معرکت است این به در وقت و به بافت بود و در این راه جهان را  
 چنین صورت است که در باطن عالم ملک ماله و بهر یک خان  
 باستقلال باشد و ادم خان قدرت معنوی است  
 مشهور و عفت این معنوی مشرف بقا و بافت ادم خان  
 امتثال فرمان باشد به کفر جان علم این است نموده و هرگاه  
 موقوف را بهر یک سوره و در وقت باستان بوسه و  
 در اندک برسم استیصال رسیده است تمام عین معنوی  
 محفوظ عواطف است به گشت هم خاطر تمام آنکه که از  
 فرود گزیده خود نموده بود و فراهم آمده است طاعت و عزم  
 خان از ستم شکر که خلاص شده کامیاب است به گشت هم  
 بهر در عا با صوره ماله از بهر ادب نجات یافته که مراد این  
 این گشتند و هم ادم خان را از اسباب بجزردی باز

اول از چندین بهال لکها بمان فرمودند و با خرم اصحاب  
 حال از گزیده خاطر مقدس گشت و در نیکو خاطر بود عالم  
 مخلص به شکر که بزم خود بپوسته لکها و بر دشتی  
 به باطن با خدا بوده صید تقوی فرمودی و اسبابها به  
 در کار دنیا و به اینها به نیکو در ملک و دولت تربیت  
 و از بی و با وجود صفوان شهاب که به شری درگاه  
 سابق درین سن بزمی طبع کرده و فرست به  
 احوال نفس یافته اند این حضرت خلافت همه زبانها  
 از اسباب خدا شهاب که در آمده و لفظ از آن اهل  
 و سوره را به و در وقت نواز به و در شمس که از به که در  
 بزم که گزیده است و بزمی زیاده به بزم به  
 در ذات مقدس محفوظ است به بافت به  
 و با و فرمودی و فرموده و موشب را و فرادانی  
 قیام معنوی و عین معنوی و سلمه معنوی این از به با  
 جمال جهان را به این بزرگ صورت و معنی را از نظر و نور  
 خود شمس بپوشیده و بهر در جهان این معنی در زمان خود  
 که بهر رکن علوم است و این شمس از بهر بزرگوار خود که  
 برکات و بهر کمال است صورت و معنوی بوده و از به از





























خود را از دو جانب و لا و را و ان و از شش جهت میزدند و می  
 قازید و هر چند شهادت کند به حمایت ابد و قنیه همه کینه را از  
 خلقت چه بسیار است چشیده است جام خون کشیده و چون از  
 شب در میان آمد بر کس بود بلبش زشت خندان  
 زنده شبان زنده را حکم افتد اما عهده می برد از بیدار  
 دولت کن زنده باشند بعد بران فتنه ان لبش زنده  
 فرخت کادر بر ابد غنچه شکفتند غنچه برایشان زنده است  
 در غنچه می بود ان لبش از روی خورشید میجو سستند و در  
 شدن شش بستند بر زان شش لبش را می کشیدند و  
 انداخته و زان شش بر و صبح زده احوال زده و انداخته  
 و شش به خود گذاشته چند بدرد و نه چون قبولی و نه  
 از ادب طلب گرفت بر وجه فرار دود و کوه کوه  
 بهادران ان افروغ قاهره از شش را به رخ کشیدند و خود  
 طیاره نیم یازد گرفته بدو رفت و دو بار کس لبش زنده  
 را به دل میزدن خود نهاده از روی چاه و صبح بستی و کوه  
 سوخت و چون داد و فرود سجده از آتش زدن بر از روی  
 از روی بر انداخته و از احوال بعد سر و شش را گرفته  
 کشته لبش از احوال چاه و شش میزدن و لبش زنده

نزد که با اهل قلعه نزاع قدیم داشتند میرزا شریف الدین  
 حسین گفتند که این مردم بجز من عهد نموده حساب در سواد  
 فرود ازان بود که اسباب را انداخته بر درند و چون سنان  
 امان نداشت خانه را این طور بد و دروان تیره و تاریک  
 که ایشان در حق و حق که مغلوب شده باشند از در وادیده  
 و در دست میرزا شریف الدین حسین را این راه بسته  
 افتاد و معنی داد است که در منزل خود بس و در انظار  
 بدایع خان و عبدالمطلب پسرش و محمد حسین شیخ مفرد  
 در انظار بنیاد و لوگوں در سوچه و دیگر را بموتان حسین  
 ساخته از عقب دیوار اس در آمدند و دیوار اس چون  
 بر بنیاد ها که اقبال مطلع شد از کمال شور و غلای کردند  
 خود را بر دیوار زد و چنان بهم پیوست که از دیوارستان رستم  
 نشاند بر روی کار او و ملک ان که ازان را در هم چید  
 بر طاق نشان نهاد و با ان کار از بس خطا شده بر زمین  
 افتاد که راه اجنه بر سر از رنج او را باره بار ساخته و  
 منصوره بر سطح و غیره از به فراغت نمود و در بعضی گفته اند که  
 این جنگها به مدت دیندار و دوازده سال ازین اقیهه  
 بهایس و کلبان ظاهر شده این نام بر خود ثبت بعضی او را





مردم منتهی در شکار و توجیه فرمودند و هیچ را بیشتر در این  
 وقت هیچ اقبال موکب عالی بخواند آن قریه و سبب هیچ کس  
 متوجه شده بودند اندک بعضی اندک سبب رسیده اند که  
 خزان در موکب منتهی شده اند و فراموش اند که  
 معذرت برافروخته تر شد و علم مقدس به لغزین و سبب  
 بسیار در تعاقب نموده و هر تنگی که میفرمود آن بجا میزد  
 دست باز نهاده اند و از دست پان بهشت که میفرمود  
 از روی رسیدیم و آن حضرت نیز به آنها گرفته و من فرمود  
 بخوان در روز و در آنجا به راه فراموشی و سبب  
 من از این اقبال رسیدم که یکی به سبب زمین البت و هیچ  
 بعد از هر حال من شست و در یکی از این فقره است و است  
 یادش به مقدم شد و در راه ام چون مرا ملک علی بنو  
 بیشتر مردم بر کشته و من حضرت از این گروه که  
 سعادست را ندانید که نیم بیست روز که بیشتر بخوابیده  
 و هر که بر داند نام در دست رسیدید و در آن فراموش  
 که مردم این موضع فراموش و اندک به این موضع فراموش  
 آن حضرت چون این موضع نزد یک رسیدند یکی از این موضع  
 بانه ملازمست و من و آن من و آن را الله را کرد و من

نصفه

منتهی به بعضی به نزد یک خود را کس ترست و کس  
 تیر را به را بر آن دست و من و من به حق به حق  
 جام خود دیگری بر شده بود و در مکان است و من  
 در رسید و موضع خود را محکم است و من به  
 من و است که از با و به سبب و هر که موکب در شکار و  
 کس به باشد و من سبب که علم بر حق نیست که من شرف  
 یافته بود و در آن جان سبب به هر طرف رفته است  
 بود و در دست و دست کس در کتب و دست و دست  
 و است و در دست و دست و من از این سبب رسید و  
 به دست و در آن از چهار نفر کس بیشتر بود حضرت است  
 است و دست فرمود و من و در آن دست و از جان سبب  
 و جان من به داده که بیا به صورت و من و من و من  
 بود که من شد و من چون می طاف بسیار بود و من  
 و در کاسب حضرت که سعادست حضور داشتند کار به  
 رفته که به نظر اندک من در آن دست و من و من  
 که در اطراف موضع افتاد بود و من از سبب جان رکاب  
 اقبال به به در حق بود و من که من است و من  
 به سبب که آن کرد و در دست به سبب و من و من















سید علی محمد

[illegible]

ردود المذاخر  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

مستحقان این روزها بجا آید و خواهد شد و یا بجز این نیست و  
بجز این که در قیامت نفوس و جسد را از او بجا و دولت است و چون  
گرفتند و اینها را بوجوب حکم اقدس بشهرت و کرامت  
گفتند و اینها را بوجوب دولت و حکومت بطریق استیلا  
شکل گفتند و اینها را بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
حالت با این تقسیم یافتند و اینها را بوجوب دولت و حکومت  
بشهرت و کرامت و بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
بعد از اینها را بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
بشهرت و کرامت و بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
کامیاب ساختند و مورد فرستادند و در ملک و مال گشتند  
سوانح آنکه در این کتبش در میند و آنکه از دولت استیلا  
در گوشت و میان در بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا  
بود که که بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا  
و اینها را بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
مال و مال و مال و مال و مال و مال و مال و مال  
از اینها را بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
این مردم در اینها را بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
نمایند و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا

محمد

همه فرستاده باشند و یا نماند و چون نماند بجا  
اموال اینها را بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
خان گداز و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا  
لا اینها را بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
اگره شش است و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا  
سیر و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا  
صف و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا  
عقید و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا  
بجز اینها را بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا  
مستحقان این روزها بجا آید و خواهد شد و یا بجز این نیست و  
بجز این که در قیامت نفوس و جسد را از او بجا و دولت است و چون  
گرفتند و اینها را بوجوب حکم اقدس بشهرت و کرامت  
گفتند و اینها را بوجوب دولت و حکومت بطریق استیلا  
شکل گفتند و اینها را بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
حالت با این تقسیم یافتند و اینها را بوجوب دولت و حکومت  
بشهرت و کرامت و بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
بعد از اینها را بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
بشهرت و کرامت و بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
کامیاب ساختند و مورد فرستادند و در ملک و مال گشتند  
سوانح آنکه در این کتبش در میند و آنکه از دولت استیلا  
در گوشت و میان در بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا  
بود که که بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا  
و اینها را بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
مال و مال و مال و مال و مال و مال و مال و مال  
از اینها را بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
این مردم در اینها را بوجوب استیلا و حکومت از مالک فراتر  
نمایند و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا









بافته بود شمشیر و در دست برآمد تندی درون نمود و فواید  
 که نزد ملک استاده بود در دست در دست مقتضات وقت  
 و این معجزه مردان را دستهای مردیکه در حین بان فواید سرافراز  
 نمود که در را بکشت بر صورت نیست و استادگان و پیروان  
 توفیق نموده شد که آن کس که در دست را در مرتبه اول که بکشد  
 فانی آن میماند که در سرباز کار و در کار او نهاده و از این جهت  
 بر رویه فغان بس و بگویم درین هنگام که چنین خیال باطل است  
 قصد درون سرافراز خیال دارد و چرا خوشتر نمیزند و کجا  
 نداشت برابر نه سازند اگر آن نیست در نهان و در دست  
 چرا بجوم عام نموده و بیکدیگر ندان خود چون کجای برم که در عمارت  
 بارگاه و الا از این باب مقتضات کس نموده باشد و یا که مقتضات  
 حکمت با توفیق درین کرده است که کمال شایسته است و در این  
 شایسته است به خاطر آن خود و در درک دانایان و نادانان  
 و بالجه این حضرت ازین نوع عاید پیدا شده است و در مورد  
 چون هیچ یکی از برادران سرافراز و دست اهلان نه است و این  
 حضرت از دیوار قصر سرافراز و دست است و احوال نموده  
 رفیق صاحب جهان و منصب که از فغان بارگاه و الا توفیق  
 معروض است حضرت این حرف موشش شنیده از فغان

بازگردد

باز رسیده اند رفیق است و بقایای فغان الودان موعود  
 نموده باز همان حرف که در دست است حضرت شایسته است  
 صورت حال است و به بفرمان جلال بر از دست اندازان  
 ربه که از جانب دروازه که آن سبب نیست برگشته است  
 خیالات سد بخورده و میدید بر بنده از راه و بکرم را بکشد  
 و در هنگام میروان شدن با آنکه طلب فرماید یکی از خدمتگاران  
 سرافراز و دست شنیده فامده را به دست نه سس داد آن حرف  
 شنیده گرفته و در آن شد و چون ضلعی از آن میفرستد فرمودند  
 و به طرف دیگر آوردند آن من ناشناس بنظر اقدس در  
 بر زبان اقدس گفت که ای پادشاه که ما را بکشتی این  
 کس که بید و دست است و خیال نموده و در دست ایشان است  
 را گرفت و گفت نفس کشید و خور رسیده و اندک با آن  
 ناطقان حرام است و در فغان را چه بگوئیم که هیچ یک از ایشان  
 خورشید نیست از حضرت شایسته است و دست از شمشیر فرمودند  
 و دست را از بطن آن پادشاه کشید و دست پشیمانه آوردند  
 فرمودند و درین اثنا و آن مرد و از آن و ابد دست از آن حضرت  
 باز داشتند و دست را از بطن آن پادشاه کشید و دست پشیمانه  
 باز داشتند و دست پشیمانه بر روی او زدند که آن عاشق عادی و غیرت میکرد

محقق از با افتاد و از بوسش رفت در بنوی فرصت خان و  
سنگرام بنوشنک در انجا سوده حضور داشته حضرت ارور  
نفس فرموده که چه هست و قاضی که این دیوانه سر را بجهت  
بران دو کس و جمع دیگران بذر گشته او را بپند حکم عدالت  
این مشرف بهر بافت کانی با از از از خود بیرون نیاید  
را از بالا به صفی سر بکون ساخته بنده از این مردم اند که گویا  
و علامت که به خاطر از ان هزار بار خوشتر بنظر لایق باشد  
اندر خندیم خانه باقی بود باز حکم عدالت که ان سر گشته رفت  
برگشته را به لا آورده درین مرتبه چون موب کشتن آورده  
بجوب است و نه با تمام تمام سر بکون انداختند و با ان تو  
سنگرام و منوران خاشاک و دماغ برشتن شد و با این طرز  
خاشاک بشارک از روی عدالت نقص من ملکات یافت  
سنگرام جهان بهمان اهل جهان رسید و بود مع کاهش  
اکاه بنود نه بنم کرد و بنده داشتند منم خان خان خان و بنده  
البرین اهل خان که در انجا بودند از صورت حضرت شاهانچه که بنده  
راه فرار اختیار کرد و بوسیله خان بهر آنکه خان از او آید  
با آنکه خشت سیم شده سر راه او هم خان و با هم آنکه گرفت این  
خاشاک که بود صورت و میخی و او معدولت داده و نسبت به هم آنکه

کلی

مشهور از بنده ان خان گرفته را در سبها سنگاه نیرمان سلطان  
بلا ارب بنده است و چون حقیقت عدالت علیا بنده  
که بر تزلزلت رفته بود خاطر ان عالمان شد جهان را  
ایشان و به هم رسیدیم بنده به در شستن ان قول می  
شدند و دستم رسید را در دوزخش بدید انداختن با در  
عدالت را چراغ دانایه پیشش راه بیا و ندان بر بزرگ صورت  
ممنوعه من سید عالمان امتزاف کرده است راه اخلاص  
مبتدی شده اند خشت و نسبت او هم خان و قور  
ما هم آنکه در جهان بود بنده و این سخن از ارجیف بنده ان  
و در پس انتقام بود نه ان چون بر زبان افتاده بود بوسید  
حسب حضور الفاس نمود که چون این عدالت بر ظهور آید  
ان سیر رویه و بنده و بنده ای که مرده با بنده تا خاطر  
از دهنده بر آید مرهم بر جراحت گردان و انچه در مورد  
از بنده بنده را قبول داشتند و بنده خاشاک از او بشار  
رفته بنده مرمت من و بهر دستورش خاطر این طبقه و دست  
و سلسله دست بنده فرو نشاند و هزاران هزار سلسله  
دار به و سنگ گذار به با او رفته و عالمان بکار گزیند و  
شمارت انکه ان گویا باطن بشارت یافته در میان اسود و در



در محل بیخ کن و نه الحاق بر این فداست مودت مطلق نوا  
گرچه هم سبب است که این است که بوسیدان صورت طراوت  
خاص پیدا میکنند و هم بدایت عامه که از برکات آن طراوت است  
و اینها نور اراست و شغوفه افلاص نورانی میگردد و در هم نورانی  
سبب سببه را در او به پیش است و هم نور و جهان در هر  
در اسرار نور و هم نشان عرصه عقیدت با به قلب است و هم  
نورانی راه اراست را عصاره است و هم شکر شکر و لا اله  
علاهی است و هم فاندان ناشکیبا به را به سببان بدار  
و با لجه حضرت شانت چه بعد از تقدیم چنین مودت در دین  
حرم سدا شریف اوزان دشت تنه هم الحکم که در منزل خود  
بستر به چهار به لقی و ده بود به شش و که او هم فانی بهی با اوست  
کرده است حضرت از مقصد فدا شده در می او را بر دشت  
بلا ز صحت تقدس او و که در بهر نور افلاص سدا و ان نور  
که با هم الحکم را و بیدار فرمودند که آنکه فانی را شانت او را فضا  
فرموده ان عاقله و زکا و مودت است که خوب کرد و بکار  
آنکه را دیده اند یقین نو که بر شش سبب رسیده باشد در این  
به به غیبه سکا و در دسم فانی از خانه او هم فانی آمده صورت و او  
با هم آنکه گفت با هم بر سبب به طریق گشته لغت نشانی که به بر

باز

او به است و بکار نمیدانم و ان از شانت حضرت شانت است  
بود که به مودت با به غیبه در بر نه ان بر روی اند رسیده بود  
الحکم چون به غیبت برست که بر شش سبب است رسیده و اگر  
به شش به مطلق که است حفظ ادب حضور را قدس نموده و شانت  
و فرغ الحکم را در دین او به اراست از هم جان سستان چون به  
زکات از رویش دقت و غیبت که بر سبب فرزند و دود حضرت  
نور و دوام حضرت فرموده به سبب فانی و لا بر شش بخش شد و به  
نور و به زشت رفیق فرمودند و فرزند به اعتدال خود را با حفظ  
به به به موجب حکم عاقله همان روزان و و انش را به به  
ست فضا و حضرت شانت به در کرد و در به خاطر ان چه در  
شست نصیحت به به و موافق ان شین فرموده و روز دیگر حضرت  
فدا به شش فرمودند ان عاقله هم رسیده به به به و فضا که  
خاطر فضا به به به به به به به به به به به به به به به به  
نور و به به به به به به به به به به به به به به به به  
الحکم عاقله و زکا و مودت است که خوب کرد و بکار  
تبر ماه الهی موافق شهر سوال به سبب سبب به به به به به به  
و خاطر هر بر و به به به به به به به به به به به به به به به به  
صفت قباب به به به به به به به به به به به به به به به به

افزود و اکر ام نفس اورا نیز بدین فرستاد و بدو سجادت نمود  
هم تقدیم بند برقت تمام صلوات این نفس فرمود و در نماز  
سجده نیز در کمال این دو دوای عالی خواندم تقویت داد  
مصیبت برداشته و بموجب شادمانی از سر سجده نماز  
برقرار نهادم اندوادم خان بنا کرد و هم چنین در تمام و در  
خان اعظم الکافان و لشکر خاطر فرزند این سعادت نمود و  
برادران گرامی و اعیان جمیحات قلب تمامه بنده و  
این طبقه عقیدت طراز و ادنی و در این سلسله و خلاصه  
توجهات مجسم فرمودند **سلطان** نیز فرزاد اریه کجای بود و  
خواهر شریفه را و دیگر از سلوک و اندامان اعظم داد و هم  
نیز فرزاد معتمد خان و شهباز ابرین و هم خان بساط جلالت  
بنوکان حضرت شاهنشاهی علیه السلام و کوته اندیشه الهی  
فرموده و شرف را با مثال عالفت و مشهور است در  
تأیید متعبدان سلطان و اهدای عظمیای به باستانم  
مسیر عالی بند ساخت و افغانی بیت شاهنشاهی حقوق  
انجام داد و چون میل شد **فرستاد و تقدیم**  
و **فرستاد** **فرستاد** **فرستاد**  
**فرستاد**

حضرت شیخ بهاء الدین  
از آن هنگام که مسیحی این ساجده را کوار است افتاده که در آن  
دو تیر و دو سر شش تخت طبعیت از آن در دو بخش خارج از آن  
با نظم و منظم علی بر دوخته عالم و انسان را در دو بخش با یکدیگر  
اگر چه شش در آن خود مغفول را در آن یک بعد از آن  
افراد من نیز که از آن انصافی بر دوگان دنیا در آن محمول بود و نیز  
در دو بخش شش است به طبع و ادب که از آن از آن جدا است  
اعتقاد و آن را در هر دو بخش این دو تخت علی از آن جدا است  
استفاد و سلطنت از آن و نوری با هر دو بخش با هر دو بخش  
خانه خود که شش نموده و گنجی به برای سنان من نمود و در  
تخت شش است به نایب و غیر و شش این در رسد حال را  
هر دو بخش شش است به هر دو بخش از هر دو بخش به هر دو بخش  
از آن طبع به شش این اعتقاد از آن منقول و هر دو بخش  
با سنان و آن نظم منی با نیت و با وجود از آن منسوب  
در آن اعتقاد و شش این به هر دو بخش که این کار را  
و هر دو بخش از هر دو بخش به نیت و در آن شش است به نیت  
اعتقاد و هر دو بخش از هر دو بخش به نیت و در آن شش است به نیت



یعنی از ارباب درایت و احسان به خدمت شریف  
و خواجگان ملک خواجگان که در اقامت حکومت سلیم  
به شرفی از ایشان بود و در خدمت به ستم خود  
نمیگذاشتند و در بیشتر ازین واقعه و حکایت ازین متذکران  
تسلط گشته اند و در اقصای خدمت به ستم و ظلم  
میرسانند و متغیر و کار و این بر تو نیست و این  
از این و از مزاج اندک سست است و این را در خدمت  
خیر انعام بخش در باب فیض خواند و غیر این بقدر  
موقوف و مورد خدمت و این حضرت به پیشرفت و از  
در خدمت کلمات پوشش از راه زود و در اوقات  
خالد اخلاص و از هیچ عامل است و این که در پیش  
تغیب بود و در سلیم نه گشته و این در این و این  
در بیم رسانیدن خواند معجوره اندیشیده بود و از این  
نزد و قطع گفت بی از در و از این کار و از این  
این سال به بخوار و بقدره بان تا قدرت دست و از این  
و تیره و بان خود خواهد که هرگز نباشد و در این خدمت  
و در فی غیران افایت از پیش در میان اند و از این  
سلطنت به دنیا و دولت و قوت باز و به سباه است





به این من خدمات پسند به در هر که امرای و طایفه ام با نیاز از  
 نزدیکان بسیار و در آن توابع عالمه است ازین قبیل  
 الکاجه با خیمه آمد و مستقیم خان را بجای خود برز و نشست و از  
 در او آب سردی و خزانگی کوشید و با غزاله از اقامت همراه خود  
 بنشیند و از دست حضرت شایسته به او در آن حضرت بر مقام  
 منزه آمد و در کار و تقیض خویش بر آنه نشاند و زمانه که در  
 آن تیره مغلان غالب نباشد از رابعواطف بکران انقیاد  
 بنشیند و به این منطوبه منسوب است که در کتب خطی است  
 انقصا من واده نوار شهباز به اندامه فرمودند و اول برقم  
 خورده در املان حاصل شد و نشاند و در آن بر اثر شایسته  
 گرفتند و عالمه را از پیش دیگر به در هر که اجتناب نمایند  
 کس که پیش من است متوجه من نیاید و در تالیف بر اینست  
 از سواد اهل تان سبب است بر که مقدس حضرت است  
 و تعقیبات این اجمال الکلیون ذات مقدس حضرت شایسته  
 جامع مرآت صوری و معنوی و در هر که مایه و الیه است  
 در مقام سخن و ظهور رساله صلیان بر قیام و احوال آن  
 میشود که ذات مقدس غریب من به مرید و بکر به توحید  
 و یکایک است حضرت این کار مشکوک شده آن حضرت نشاند

بزرگوار

بر سببی چون سا بر فزون دانش جاذبان من نهانند  
 شغف نارس و از احسان سرزد و نهد و سنان از  
 علم و عمل بکانه و در اندام چون صفت نغمه بر دانه و ناسین  
 که از گواهیان گواهی در صورت و عیال منقود و در لب مسینه  
 میرسد و در کور محبت نشاند که از نایب است خیال کرده و درین  
 سال بسوی دست حق بوسش افشای بر یافته کار و راه شده و در  
 شایسته به ترشونت مشده انقود انعام در دامن امید و  
 رنجند و کلاه عزت در از مکنان افزا شد چون فرط مستقیم  
 و جرم فایده است بر و ام حلاوت و حضور لب لایق ط  
 شایسته به ترشیت یافته و در لغت مراد و مشایخ بسین ترش  
 از راه و راه

جوهر مقدس شایسته  
 بزرگوار

در بنو لا که حضرت شایسته به در حضرت شایسته به در  
 دوسته در آن این مشرب الیاب و طبع بود و نغمه مقدم بود  
 بدین گشت به زبان افزوده و بنده از راه شد و حضرت شایسته  
 تر از آن این مقال گشت و وقت که بستان دم از خوش

سید نفیر بهار بر کوشش زنده از آتش ملک بروج از دود نور  
 در ملک نرفتن بچشم و کوشش زنده و جلیج ملک است به بعضی جان  
 بر و در لب و در آن از نور و غما اند سر و در زمان بچشم و کوشش  
 کلبه به بهار بچشم و کوشش زنده و جلیج ملک است به بعضی جان  
 در بختند و در بختند ام مست به مغرب مست به بر لب و غما اند  
 بهادند به بر بخت و مع از خون و نغمه به بر لب و غما اند  
 از آن نور کوفت است به کوشش کرد به نغمه تر نغمه تر کوشش کرد  
 بهرا حطم به بر از آن بعضی در افضال بهادر از افضال بهادر  
 و سب و بخت و نغمه از دود و نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 بروج شربت غم به نغمه و نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 به کوشش و نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 افق و عالم و عالم به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 اند و درین نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 که جهان از نور و دولت به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 در نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 که نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 خلعت است به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه

جنا

بکوشش

سید نفیر بهار بر کوشش زنده از آتش ملک بروج از دود نور  
 در ملک نرفتن بچشم و کوشش زنده و جلیج ملک است به بعضی جان  
 بر و در لب و در آن از نور و غما اند سر و در زمان بچشم و کوشش  
 کلبه به بهار بچشم و کوشش زنده و جلیج ملک است به بعضی جان  
 در بختند و در بختند ام مست به مغرب مست به بر لب و غما اند  
 بهادند به بر بخت و مع از خون و نغمه به بر لب و غما اند  
 از آن نور کوفت است به کوشش کرد به نغمه تر نغمه تر کوشش کرد  
 بهرا حطم به بر از آن بعضی در افضال بهادر از افضال بهادر  
 و سب و بخت و نغمه از دود و نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 بروج شربت غم به نغمه و نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 به کوشش و نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 افق و عالم و عالم به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 اند و درین نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 که جهان از نور و دولت به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 در نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 که نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه  
 خلعت است به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه به نغمه و نغمه











[illegible][illegible]









را با قصد داشت بر کاه کینه بنهد و فرستاد و الهامی پس فرود  
 کرد و به آمدن جنبه علیه نه اوم امبد که رقصت کرد و معطر با بار  
 کرد و تقصیرات خود را در آن ارض مقدس پاک ساخت و به  
 استنای بوسس کردم و چون از باغ عالیج قدر حیات باقی  
 نه انستم دیدم آنچه دیدم و اگر نه از بنده پروردگار در حقش  
 امبد دارم که چون درین شب با نذرگاه که در پنجاب  
 قدری جای رحمت شود نام مان کرده توانم شرف زمین  
 در یافت چون عرض داشت او اندک و گاه ساعت و دیگر  
 شتو است بود از اینی بکنار رسیده و از اندیشش که عینیت از  
 سنده عبور گرفته در حد و در ولایت لیکوان آمده نفس است  
 کرد و در وجه بند در آن حد و در وقت نمودن اوم کوار  
 اوم که بجای آورد خان خانان در مقام جرت آمده و در  
 رختن و در رایج بودن و پشت سر اسبیم روزگار به میگذرد و از  
 شت نیست به راجن بر تو اطلاع عقیقت احوال اوقات به  
 عقلها به گفته اهل روزگار مشهوری لغت فرست و در  
 گرایه و مرا هم که انایه اندرا از گفت بر او نه و در  
 او در باب به بر خاب علم مقدس به نفا و بیوت او  
 هر لغت نیست به فالبرایه است بقی که کمتر از این که خاب نیست

[illegible]

















حسین در ایام حیات به رزق و کسب خود کفایت میفرمود  
 و بعد از آنکه بنی سیدان سعید خان در دهانه سبک است  
 که سبک چشم مشهور است خواه تکلیف نموده بودند و خواه بوی  
 اختیار بر سر خود را میرزا شرف الدین حسین از انداز به میرزا  
 ششده درین سال فرستاد و او بخت رسیده بهار است که حسین  
 مقدس از متوجه ملک هندوستان شد و میرزا شرف الدین حسین را  
 تا کورگان بهر جا که بود به دست خدای شتافت و همراه بدرجه  
 معین متوجه گشت و چون بخواهد در آن ملک امره رسیده موجب  
 شدت و آلا فراموشی باستغالی خواه رفتند و چون به شهر رسید  
 اند حضرت ششده به تبریک نفس نفس بقیه پیشوا برآمدند و خواه  
 ازین اجل و اکرام کامیاب سرور را برمی ساختند و بفرستاد  
 جا را خلافت آورده بودند و منازلی احترام فرمودند و بهر یک  
 شتافت به مراسم در پیشوا از بهر تقدیم رسید و خواه  
 انتم ملک و کاشفین از قدس در او در دهانه بدر و سبک  
 عواطف زریب کلان بودند و از سواد و حریت از افراد بود  
 میرزا شرف الدین حسین است از درگاه کعبه بهار حاضر است  
 قدیم که نزدیکان الهی و فرمان فرمایان و به در و دل در پیش  
 در و پیش نژادان را با نفس و نقدات بهرست آورده اند

ن

ششده سبک که به هم پیشوا دار و به مردانین است ام  
 نوشتن در دهانه سبک است که به علامت ششده بهار است  
 این مردم و کاه بهر سبک عیار لرزین بود و صفت حق و حق  
 نسبت باین طایفه طند سخته اند اگر چه به انصاف نظار  
 ششده بر بهر ششده این اکاه دل بود اگر چه در کفایت درگاه  
 ششده به که نسبت این بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک  
 در کور منظر منظر در و درین بوده است و ششده در اندک  
 اینجین لولیان اقبال برده اند و به کار میرزا شرف الدین  
 حسین ایند استند و صفت به صفت و به به او بر عالم  
 و طایفه بهر سبک بوی از جهان بر و بهر سبک بهر سبک  
 این ملک دولت بهر سبک را از ششده در و درین بهر سبک  
 باک سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک  
 که بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک  
 بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک  
 در او بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک  
 حسین است که از ماده مردانین و ششده بهر سبک بهر سبک  
 بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک  
 انما و بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک بهر سبک

الکات





بود است یغما و ناگزیر قلعہ اجمیر را مشیر خان دیوانہ کار مستحق  
ادب و سبزه و یاقوت با نور که در تصرف او در بود و در وقت  
آنجا من فرستاد بخت جنود دولت خواجی اجمیر رسیده  
میامره کردند که راه مالک کرده بیشتر متوجه مشیر خان  
ماندند پیش آمد و بعد و قول دادند که مقرر شده  
صحن علی خان قلعہ را ببرد و بعد خود سبزه بیشتر روان  
بزرگ مشیر الدین صحن که درین و دنیا را داشت داده بود  
رو بروی ایستادن را بخواه و قرار داد و از مالک ملک و مشیر  
و سباحت انولایت از خیر اوصاف شده و قلعہ میره کار  
حکم نوبت قلعہ اجمیر است و بعد استعدایب بزرگوار اجمیر  
بود و از نوبت صحن خان افتاد و بموجب فرمان با و شد  
ان قلعہ ملک مال سبزه و چون فواظ از قلعہ به دولت  
بیونده بود از کار بزرگ مشیر الدین صحن جمع شده  
شیر قلعہ جوده بود که مستحکم ترین قلعہ آن ملک است  
پوشیده و ناگزیر را به مالک بود از اعظم راجا به هند بر تیر ماه  
از نو به نو کرد و بسیار به ولایت متوجه بود و جابجاست این  
قلعہ بود بعد از انتقال او از محاربه رسته چند سبزه سبزه بود  
جابه نشین شده این قلعہ را داشت امرا و رفیق میامره

بود

برداشتند در امرا به سبزه کلان مالک بود و اندک است  
شد و از اجمیر با سبزه نام متبذبه که کوشه کار سبزه از این  
اناق است سبزه می یافت و معین الدین احمد خان  
و مقرر صحن و جمع و بزرگوار است و خسته بود که صحن علی خان  
فرستادند و بنا بر دین و در آن ملک فرستادند قلعہ مقصود  
شد و از سوان است که به ندرت و خواجہ مقرر سبزه خطاب  
مقرر صحن و خلعت در از است دیوان ملک ارتقاء یافت  
تغصیبش اندک چون بمیان من مصلحت دولت از این صحن  
مقرر و حسن توجه و زین را به و من مت تبر صحن  
شناختن این سبزه به سبزه سبزه تا زکرت و قلعہ  
امور چنانچه و تقارن به نام همانک به سامان و سراجام  
یافت با وجود کمال در با و ت مزاج روزگار و جابجاست  
مراتب کو به و الیه و عدم ملایه در اشتغال بهات صحن  
مقصود و نااضبا چند به بود و به به برده گزین و اضبا در  
پیشین که سبزه چشم حرم است و به و در پیش و فرید  
را به جهان است به ملک را به مقصود است که سبزه و این  
بوجود مردی اندک من و خدمت دوست معاد و این نوبت  
کرد و دولت مقدس چنان و در تقابلی تو بهی این نوبت

بسیار گزینش جهانیان است بوده اهلان با و یکی و نقد فاشان  
 فواید بر ساق حق و سبحان صواب و عدل و در دست راست  
 ملک محروس از دشمنی ملک کنی بت دشمنی و از دست  
 و فواید اهل اسس حضرت شریف به و در و ایدایش با اله  
 برای کار بزرگ خواه مطوفی تبتی را به کعبه و ملک ایام  
 او شد خواه بر وجه این خدمت سر بندی یافت و شکاری  
 بود و از اینش گرفت و خطاب مطوفی تبتی بر برای این  
 و الا گفت و او شکر این نعمت جلیل را در نور پسند و خود را  
 گفته در نوام و راست و گفت کار برداری باجه جان بود  
 از و در تزویج معنوی و از آنکه در اسس اهل سلطنت است  
 ترفیع احوال رعیت و انشای مسمی به جهان بخیر منون غیر تصدیق  
 بود اتمام شایسته به تقدیم رسیده و از بلوغ متبهم وزارت  
 بر تبارت کشید و بوفور در امیت و شکی نیست حدیث  
 قلم شد خواه مد نام بر این بود و در یکی هم نفوذ او در دین  
 از ملک خواه مقید شد به با بر سر بر اعلیٰ زبست و در تبت کوه  
 از ایشان روزگار قادر بود ساقین خواه بدلائل بر این تمام  
 داشتند اهل حضرت که جویش اس نفوذ اهل با اند و خود  
 استمداد کار و بار یافته جان بخش و مودت و جند کاه ملک اری

الحمد لله

برکت بر سر و در و مقومین سند و از حسن گفت بخت بر تبت  
 بیو تبت رسیده و از این بابت مرتبه عالی استی و داشت نام  
 جویش شایسته فایده بود و بختی را که از خاکستان ملک شایسته  
 بر این جبهه اورد و از این برای بخت دولت بر سر زد

در این بخت کار و در این بخت کار  
 در این بخت کار و در این بخت کار  
 در این بخت کار و در این بخت کار

چون از دجهان ارایه میخواهد که خطت موریه و شولت معنوی  
 جهان را طاعت از خود و بزرگ گرداند و با به اعتدال اعلام  
 دولت روز افزون او را ارتقاء و ستم به بخش نامش را طاهر  
 مسر انجام به برز و هم گویان با و به عدالت را اهدایت و  
 سعادت باشد و هم به پیش از آن به خوانان این دولت را  
 گوی به بسته و شیب زبونی و در او و چون اسرار سلطنت را  
 معین مروت و مرد می گردانیده اند استند او معجزه بر این  
 دارد تا که بر این معنی به خدمت کاه به اندیش این دولت او را  
 با تمام نمودن در کار و اب ملک و معجزه شکی در شایسته  
 مصداق این سر بر بی که خوانان تبت و حال جندران مال





خود را بحد و در حقیقتی بود رسیده اند محمد بنک و اسکندر بنک  
 قیام منصوره ششده خود را به سبک اقبال رسانیده و چون  
 پدر دانه کرچه نادر بنک و سبکده خان داده محمد بنک را از اولیای  
 که او را بر زبان می داشت بودند آن می کشید و از جا بر خیزد و بر آید  
 به یون برادر میرفت و دو جاد شده و این طور عیدی در وقت  
 او به دولت در آمدت و ابوالمعالیه رسیدن بهادر امان  
 فرین ششده از نادر بنک فرار نمود و دلا در آن با صورت کوه  
 صلوات نیز فراموش نمودن بمقام در سو رسیده و دوشتر با  
 در سفینه که از عقیب ان سبک بنک به بردند دست  
 اسحق بنک خان و احمد بنک افتاد و در آن قیام  
 زرد دست بر سران نزاع شده و بال کشید که میان صاحبان  
 ایشان گفت و گو پیدا نمود چون درین روز راه بسارفت  
 بودند در قریه در سو فرود آمدند و احمد بنک و اسکندر بنک  
 بواسطه غبار غلط که طاری شده بود بیشتر رفتن منزل کردند  
 و وقت سحر قدری بیشتر از کجی کردن عداوت خان رسید  
 قیام آن همراه ایشان مقید شده اند و در دنده بعضی از چشمان  
 و جمیع ما در الهیزبان عادی حقیقی و نیک بویای را از سر  
 گزیده اند ششده در خود راه دادند و در آن قیام و امم  
 شده به تعقیب ششده خود را به ابوالمعالیه رسانیده به یقین

تجلیل

ملازمت

خاطرش را کرده ابوالمعالیه در میان درشت و از به یقین  
 انچه من فرستید بهجت بود و سبک بنک این دلا در آن  
 کربان از کجی که بر آید بافتن ان عداوت ششده به  
 بهجت فرار داد و خود بهیم منفی شده بر بهیم صاحبان  
 کشیده و احمد بنک و اسکندر بنک را در دانه داده و  
 از آن عداوت بهانه پس بر خاک بنک انداخته و فرود  
 ششده و درین ششده کشیده و نیکم ازل را به کشیده  
 ابوالمعالیه از ای ای ف کرچه همه و دیگر بر ششده و چون  
 بهیون رسیده ششده را در دانه خود را به سبک بنک  
 و عداوت به یقین ششده ابوالمعالیه از ای ای ف کرچه  
 و به یقین ششده حاکم ششده و در هر ششده و ششده  
 به یقین از دانه ششده ابوالمعالیه به یقین و عداوت  
 که در دانه ششده و در دانه ششده و در دانه ششده  
 بر ششده و در دانه ششده و در دانه ششده و در دانه  
 و در دانه ششده و در دانه ششده و در دانه ششده  
 ابوالمعالیه و در دانه ششده و در دانه ششده و در دانه  
 به یقین از دانه ششده و در دانه ششده و در دانه  
 و در دانه ششده و در دانه ششده و در دانه ششده





تعمیر

توجه فرمودند و چون حضرت ابراهیمی و دعای مقبولان  
ایلی حاضر و حاضران بودند و تمام کارگر مانند و جراحات قوی  
نفتاد و دکان عیبی هم بخار و ساری و در هم بردارید  
متوجه شدند علی الخصوص حضرت خواجه خان و حلیه ایست  
با هم اتفاق نموده این جراحت تازه را بایست که زار و  
هر روز بنشیند تازه به بنام و نه تا آنکه در یک هفته روی بماند  
و این تمام نهاد و صحبت کاربان حضرت ساری روی نمود و از این  
امور قصه یک با و شایسته است و این یک ماده بود مبرور نام  
درین برآمدن از اندام الخلف اگر در محله مقدس به بود  
از تاریخ مسیح این قصه تا به انارطال و دشت اردو به طور  
آمد و هنوز این قصه خبر رسیده بود که اکای به یافته خود را  
روز از خوردن و شام به این باز داشته بود و مطهر حقیقه  
نگاشته اری هر که نظر بر جمال ارباب این برگزیده جهان افتاده  
باشد امثال این امور به جمع نیست علی الخصوص از یک حقیقه  
و نامشهور افاق است به دور باشد اگر چه حضرت ساری  
مقتضای در پیش برده پوشیده فرصت آن به اندک نیست  
حال این تبه کار نموده اند اما این قدر مشخص شد که این تبه  
انین دل از علما و پادشاهان این حسن خبر از دولت و علما





اقبال حضرت شاهنشاهی به مستغفر خداوند گشتن روزگار و کار  
 برکت نوازیست بود و مزاج اندکس بر سر کار اقبال آمده و در خدمت  
 بهادرستان عدالت قیود داشت بهادرش طایفه را به در راه  
 بهشت بهر مقدس رسیده و بعد از انقضای سی سال بهشت  
 و قیود در شب شنبه بهشت بهشت و حجب بهشت و دیگر بهر عالم تاب  
 بهشت الشریعت محض بهادران سعادت نزل نمود و طبعیت  
 بطاوت تازه گردانید و در آن بهادر و ملک بود و دارد  
 ملک بهشت بهشت بود و دارد ملک بهر بهشت و سادات بهشت  
 و باغ عشق بهادران سید اسب بهر بهشت و دارد بهر بهشت و  
 توانا زمان را بر در جلیان اگر بهر بهشت و جلیان و از جلیان  
 بهشت بهشت و از جلیان بهشت بهر بهشت و جلیان و از جلیان  
 سال دولت افزای بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 و در بهشت بهشت بهشت بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 که سر به انستقام عالم بود و بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 اعیان روزگار و جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 تا بهر این زمان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان

بهشت که شغلان سلسله صورت قیود بهر این بود و بهر بهشت و جلیان  
 که از جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 و بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 قرار داده بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 شغلان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 نور طاعت و جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 چون ملک بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 تباین را که بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 در بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 نمود و در بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 بر اعدا بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 تا بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان  
 بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان بهر بهشت و جلیان



مراحت

در حق دروایی گفت و کار نامبر و تبره خیر اندیش و صحت کزین  
از دغدغه و لغزته بر ساخته بجانب محبت در غایت آورد  
دل به به یکم از سخنان فرمیده اینمروم برین اندیشه  
مایل گشت و کلمات ملائمت تر بیان در جواب شاه ابوالعلاء  
فرستیده باز از احترام نام بگوید و در مذبح الهی حقیقت  
ایصال بدرگاهت پیش پیوسته است تا بنده از پیش خود  
یا خضر انسا بر یکم عقد کفاح صورت دادند و آن سلاو در  
دین و دولت را با آن نادرست خوید به اندیشش چون کرد  
و تنبیح و فرات آن در اندک فرصت گرفتار شدند و در کمتر  
زمانی یکم از دست آن وصعت با عاقبت بفرستید و فرستاد  
از عیب تقا کم کردند و تعقیب بن مقال است ابوالعلاء  
همواره آنرا کوه خروسی و تنگ و صفا و سایر خصال نامشوده  
از فتح شهادت ظاهر بود و چون در آن خانه صاحب اختیار  
گشت در برین حوصد خود بنگیخ و از مصاحبت اینها خود ایمن  
طبیعت اصلی و فطرت خود خست بر حجت افزود از یکم و تنیان  
آن سلاو اصلاح به نیکرفت و از تصدیق که آنرا به یکم پذیرفته  
در آن حق شناس و حقیقت در زبان و در جانور این امر و بعضی  
تبره را به مناسبت سکونت و خواجه خان و شاهان که سابقا به یکم رفتی

داشتند در بنو لا با ابوالمعالی پیوسته و جان و انبوه  
 که با یکدیگر در قید عبادت ترا در امور ملک و منفعت  
 صورت نخواهد بست و در آن ملک زمین منقذ ملک و  
 ابو الفتح و شاه و دیگر ترخیص خواهد کرد صلاح کار تو است  
 که باید بخواست در میان بناده پیش بسته نیاید و میرزا علیکم را  
 بنور خورشید سالت موافق اراده خود نشود و ما در این تا بهر حال  
 بر احوال بر منطمانعت تو نهاده ان ملک به دست است  
 اندیش که شش سخنان بداموز داشته باین چنین کار به نسبت  
 اقدام نموده و ملک به عیان گوید است در تیر جماعت کم کرد و زمین  
 این و دو مانع با و عقوبت داد و دهیم نهاده نازده یکم تران  
 بقصد خون که بر ترین انواع عقوبت است در کین نشسته ایصال  
 به دولت سولون پنج نژاده لقب حبشه مادر المهر را با خود  
 کرد و در بنزل یکم آورد و ابوالمعالی از راهی وان و در بهر حال  
 از راهی دیگر در بن خانه و در اندام از عوار است و ان ملک  
 بود و در خطی با نوبه را خون ریخته و چون ظاهر شده که خطی کرد  
 و یکم بنوده اند با از آن شخص یکم شده خود را بجای ابوالمعالی  
 گفت و در بقصد اعلام مقصود می شد یکم بر حقیقت حال  
 یافته در خانه بر روی طمان بر است ابوالمعالی با نفع این و

الان

در داشتند و در بن و دیگر را بهر حال است سبب  
 این تیره راه را است یکم بر افراشته و این سالی مرگ  
 در او سطر در زمین ماه این موافق او سطر شهر ششمان  
 اند و بعد از خونریزی یکم به شخص میرزا علیکم است و از میان  
 خود در سالان از روزه و در بن خانه بهر حال خود را و در  
 دوم در خانه میرزا خواجیه خواجیه پیش او نشسته و در دیگر  
 قاسم که بر را که بر بر بر بر در بن و در ان خانه از احوال  
 بزرگ بود داد و در بنو لا بر در خانه میرزا مصطفی و کالت  
 کار که در مهمات علی بود و خواجیه خاص ملک و بعضی دیگر را  
 به قتل رسانده و برادرش محمد قاسم را مقید کرد و در دیگر  
 میدان و باقی قاتل و حسن خان و حسن خان برادران  
 شش باب الدین احمد خان با جمعی از ملازمان یکم اتفاق  
 ابوالمعالی کرد و در عید می سرست از میان این محاصره ابوالمعالی  
 رسانیده و با موافقت و ملازمان خود صلاح پوشیده اند و قتل  
 شده و ان غیر گفته اند از روی قدرت در استیلا از راه است  
 به قلعه در اندام از بنجانب ابوالمعالی پیش رفت و در میان  
 نفس یکم نشسته و کشتن و کشتن بسیار شد از جانب خلق  
 به قتل رسانیده و بی ابوالمعالی با غالب اندام و مردم را از خانه



برادر گزیده و شیب برده طاعت را یعنی التوفیق فرمودند و در  
 بجای منقوش ساختن قافیه لایق بودند شسته شسته و میدادند  
 طریق میدان سپردند و حسن خان و حسن خان در وجه محال  
 اندر زنده میماند اسم برادر حمید را اسم گوید و زنده بود و بخت با او  
 بدقتان پیش گرفت و عاونه کابلت شد و خبری آن بدست  
 برادر را رسیده و از اربابان کابلت را بخت در برادر اعظم داد  
 خود را به اربابان و ائمه خود سپرد و خود را کشته و بقیع  
 دولت خوانان بهمانه کسان پیش برادر اسببانی فرستاد  
 در جاره بجهت انتقام شدند و اسببانی اعدای او کرد و میرزا اسببانی  
 بعد از اطلاع حوادث کابلت که فرستاده سببانی رفتن  
 رفت تا اربابان که عواره کرده جمع آن برادر و میرزا و از وجه حکومت  
 بر سپردن نام و خیالات او بود پیش و در بهمت خود دست  
 لشکر و ششم در قتل جمع کرده با تفاق غرم میگوید و به بکلیان  
 ابوالمکارم فرزند کت میرزا اسببانی شنبه و دوشنبه و شنبه و شنبه  
 کابلت جمع ساخت برادر حکیم را از خبر دی خود و منفق انگشت  
 دست از تربیه پیش رفتن خود پیش از آنکه میرزا اسببانی  
 برسد پیشدیده گرفته از شیر برادر و بکارتب مورچه رفته و شیر  
 را گرفته برست حسا نظار داشت از آن طرف میرزا اسببانی

به قتل جلو برادر سپرد رسید و فریقین مقابلت کرد  
 فوجها ترتیب داده صحبها را رستند و در خلال این حال  
 از جهات کوه بجان از جانب میخند سپاه کرد ابوالمکارم را  
 کابلت مجب را بعد از آن فوج روان ساخت بعد از در رفتن  
 میرزا از آن طریق جز شکست کابلت ابوالمکارم رسید و  
 حکیم را در غول مقابلت میرزا اسببانی نصب کرده خود را  
 از پشتان رفتن در بین فوج مردم میرزا حکیم وقت را غیبت  
 دانسته و جوایز را گرفته باب زدند و کرم ششانه میرزا اسببانی  
 رسانیدند و تا به سپاه کابلت فوج این حال را گنده شدند  
 در کلام رویه بجای نهاده ابوالمکارم جوان با راند و منفق  
 اکایه بخت از غایت جرات اضطراب دل از محال حکیم رفتند  
 راه از بهمت پیش گرفت و در پیشانی بجهت مرد بهمت مقابلت  
 نموده و در جواب موضع جادوگران بانی در بر به کاب بپوشیدند  
 او را دستگیر کرده پیش برادر اسببانی او زدند میرزا اسببانی  
 بستن تمام حکیم برادر کابلت را راند و بعد از دو روز از آن  
 اعتدال را مقید و مسلک پیش برادر اسببانی و برادر فرموده و آن  
 تلک تمام من ششانه را در در فرقه فرقه خود و او ماه الهی موفی  
 حیدر رمضان بکشد ملک غایت از من کشیده تمام من نمودند

چشم خویش بند در گذرگاه که ز دوش بخان مور که راه بخو  
 از خیمه مقارنس بزدخت که مرغ و کمره کار او ساخت و چو  
 کردی میباش این زافات که او جرسند طبعی و در امانت  
 در هنگام عین کشیدن جوهر ذات نامک از به طهور و ادویه  
 بنفش از روکش بدین اوان حواری و نگون سار بجای خند روز  
 زنگار که بر فراز دوش باشد که میباید که ز دانا بغیر از ظهور  
 یا جوهری امری و کمر بران مرتبه نیست و قلاب ناک اوار  
 بر شافت بعضی عزیزان در و با مرغ فغان قیامت باز  
 بیکر و مهندی خواجی مرغون ساخته اند که که عالم از جوهر  
 از پاک شد و بنای و اهتمام خود و بگو ملامت شست و شست  
 نغمه ندانند و لغزان نغمه کنند و این مده است و این  
 بود کرد اند اگر از چنگل او لب به دولت برد و در دست  
 اقبال محافلان را بود و کار ندان بهت برت هوشت شد  
 دما از روزگار از بر انده از آن برز اسمان در معجم  
 سرانجام مهلت کاین عزت برت برز احکام شده که چنان  
 زینست و صید خود در اینجا بل طبعه بعد از وراج میرزا احکام  
 و از بد و از ولایت کاین را بر و از بد و از بد و از بد  
 را که از ارجان ارباب از بود و بگو کاست میرزا احکام نغمه

*(Handwritten Persian text from the manuscript)*

[illegible]



برده است بر فرضی تو خلق است ای صمد و در کار است  
گفته است و ثابت کرده که آنکه بودی اعظم و بزرگتر  
تقصیر آن محبت بلکه همه ملک و سرور است و نصیب  
که او را گفته و داده که بعد از این ملک و سرور و  
کرد و بجز پیش از این پیشتر و در هر مورد که  
که بود و در آن ملک و سرور و نصیب که  
است و در آن ملک و سرور و نصیب که  
تو این و ادب این و در این و سرور و نصیب که  
منصف است بر حق و در آن ملک و سرور و نصیب که  
افضال و در آن ملک و سرور و نصیب که  
صمد و بجز و در آن ملک و سرور و نصیب که  
بشود آن و در آن ملک و سرور و نصیب که  
لایق ملک و در آن ملک و سرور و نصیب که  
بر حصول و در آن ملک و سرور و نصیب که  
نه شدن و در آن ملک و سرور و نصیب که  
و در آن ملک و در آن ملک و سرور و نصیب که  
و در آن ملک و در آن ملک و سرور و نصیب که  
و در آن ملک و در آن ملک و سرور و نصیب که  
و در آن ملک و در آن ملک و سرور و نصیب که





برجاده و غایت بود اختیاری از دست اینگونه ملک حقیقه  
 حال را برادر زینت که در نوشته قریب کوفتن این ملک کند  
 راج از سلطان سکندر رخصت به محبت تمام بان ملک  
 برقت و امن داس در شهاب جلال مستقیم شد اگر چه  
 مقام دست راجه در پشت اما همان طایفه ساخت که آنرا به پیش  
 و ضبط دفع نقد ملک بر کردم اکنون به هر دو کمره می دانم  
 چون راجه ان ملک تسخیر نموده و ملک خود کند مستقیم  
 نمود این داس مذکور در آتش به راه به بعد و در می آمد و  
 راجه که در بعد از راه راجه که از در پیشش نموده و آن ملک  
 با دسیر و دوا و بهشت که راجه و از کار به خود بر خود نموده  
 معلوم نیست که اینجی از اید طراز از نو از آنی الحاق به  
 خود گاه شده بهشت خود و خلق بهشت کند که در دست  
 چون به نیستی خانه شریف نداشت حکومت بر دست  
 رسید و بهشت سال سری کرده چنانچه بر دو و گرد و  
 سمیع و شد که سکندر را بر سر نیشاند که گویند داس گواه  
 که از ملازمان بود خوا بهشت نمود که چون زن تو حاکم شد و وضع  
 حاکم و حاکم می بود بلند اگر دفر شو و از آن تو را که بر سر  
 بنام خود منسوب کرد اندک و کس برین سر اطمینان به گویند

نادر

مذکور فرمایند بر کشت چون از این لیسر او به بنو ایدان  
 راجه به لیسر خود بر داشت نام او را ولایت نهاد و درانی کافر  
 را با بن ولایت کردند چون ولایت را بر سر بهشت لیسر  
 این جنگ از بود راه در کافری با تقاضا از نادر که کایت ظاهر  
 اسم را جلی بر لیسر می نزدیک را بخود متعلق شد و در جازم  
 شهادت و نه برز فیه بهشت لیسر است و حاکم در ان  
 خود کار نایب خرب کرد و به نایبها و در میانها و در امی ربات عظیم  
 دست داد و بهر جا غالب آمد تا بهشت نادر سوار خورشید راجه  
 همراه داشت و نماند راجه بهشت او جمع بود و خزان راجه  
 الملک بهشت او را در نیر بهشت نوب انداخته و بهشت  
 بهشت رفته و جانوران سکای را به بندن و در عادت او بود  
 که در گاه ششده می شیری نمودار شد اب خود به تا او را به  
 نرود و در نرم نرم از دود بهرستان دستان و داسها  
 داشت لیکن بهی بر دل داشت که از هجوم خویش اندک  
 یکی مرداب مغرور بود و لازم اطمینان بهشت بهشت به خاورد  
 چون اصف خان فتح ملک بهشت را کرده و در کافری مذکور  
 زشتی و عفت خن مفتون بود از چنین محراب اندک  
 بودی اصف خان در بام خرب جوار احوال ملاحت و موت

جنگ

اطاعت

از بنین

مفتوح داشته حریفان جاسوسی نهادند و ناچاران بودند  
بولايت ازمی فرستاد و سنگین و سخت و مجازات را  
بنمود و چون بر حقیقت بصیرت و خرابی و فساد این  
اطلاع یافت ایوان که خدایه ان مملکت در خیانتش افتاد و  
امونسش عروس ان بلاد در خاطر حبسید و در باریت احوال  
و احوالش اندک دست بخت و خال شایسته ملک در از مملکت و در  
در تاخت و تاراج مواضع و قربات سواد سرحد بنمود و در  
سال حکمت شاه به بازه هزار سوار و پیاده فراوان لغو  
که در گرفت حیرت کرد و موجب عینان و در و در  
و با قاتل به نظر بهادر و داف محمد و جمیع کفر جاگردان ان  
با رعایت او همراه شدند و رانی مست با ده قتل بود و یک  
تا بهانه خبر رسید که کربان با دشت به بر موه رسید و ان  
شهر با معتبر و لا یت دست سنگین و در انجا فرود آمد  
و لشکر به به کرد و او به به مابین رسیدن عیان خود متوجه  
و بازه از با نقد کس بشش او تا نزد مجوز از استی این واقعه را  
از جرایم که داشت متوجه گرفت و از راه تنور که سفری از  
و خود کاردار را استعفاء کرد و او را که تکلیف ششغال  
از بود و از متغیر او شدن لشکر خود و فرزندانش با دشت به چنان

فرمانی

خبر آمد بشش ده دولت که بر بوده از هر سنج بر داشته گفت  
در این جواب داد که این بر هم بشک از به و فانی است و این  
و است این دیار کرده باشند در حمله فطرت من الحقیق  
کی گنبد مردن بنامی شش شتر از راسین باریت با دشت و دیگر  
اگر فرود می بود و در دین صورتی داشت اکنون ان مردم قدر مراد  
همان بهتر که مردانگی فرود نمودم تا بهار منزل روجه بر به لشکر  
امه اصقلان که با ان تمدنی و تیزی که بر رسید در دموه قونیه  
که در بارانی هم تا در هزار سوار و پیاده اند اعیان دولت و متغیر  
گفتند که فرار و از جنگ شش است اما سر رشته به بر از دست  
نه از این شش حیرت فرزند است روز به چند و ده با به کل  
انتهای و باید کشید که لغو و لشکر با به عینت که اید را به این  
نموده متوجه درخت زار شده متوجه ربه که به براده حسن تیر  
شمال که به به درخت زار و دیگر در ده است است و ان معاد  
میزنست تا انکه در موضع نریز که مشرف روجه که به است و رسید  
چای است راه در آمد و بر آمد و پس بشش از از چهار طرف که به  
سر بقیل کشیده و در به و شش خود دارد و کوز نام و یک  
در بهای فو خود بر نه میزد و کوبه که از گشت ان است تحت  
بعد از عبور ان کوبه بان موضع رسید و بشش سنگین است



اصغر خان که نزد سیاهی رانی شنیده و در میان توخت کرده و  
چهار یک از دایه بیخبر شده بر چند و در یک کفر خسته و چون  
تخت خرب بود اطلاع بر احوال او نهاد و گفت از خود را بچه و بر  
مواضع و قربات را اهل در آوردن گرفت چون از راه اهل  
یافت همه را و در که به گذشته خود به بنال و دست رفت چون  
را به رسید که لشکر خود را طبعیست مشورت نمود که اگر چه به  
میدانند تا هم آمدن لشکر را نمی سپرد و شود و خاطرش خود خوان  
جنگ است تا چند تا به درخت خوابم برود که میخواسته باشد  
برود و رخصت است که جنگ من شوق نداشت تا در یادیم کرد  
است به نعتی شدن افروزم مردم که تا ج که در کس جمع شده  
فل بر جنگ نهاد و روز دیگر فر رسید که سرگروه را که میخواست  
نظر مخوفان رانی که جمع کن از بهادر و در کشته و در بین  
بس که تو بهار خندان بود در این بود که سوغه هم پیش رفت  
را به سلاح در بر و مغفور بر سر کرده بر نیک سوار شده با بهادر  
مسعود جنگ است است است و به بران و دلاوریان مسعود  
ملکیت که نیز جلوه کشید و نگار بد که حرفت در میان ابد از  
اوده جنگ و شده لشکر را بر دادیم چنین که اندیشیده بودیم  
و جنگ عظیم در بیست و از طرفین بسیار بجای افتاد و تا سیه

باز

مشورت خوشگوار شد دست برداشته اند و رانی غلبه  
کرده و قیام کر خجسته نموده و از گریه و برادر و زار خسته و  
احیان ملک خود را طبعیست مشورت نمود که صلح چیست  
کس در یافت و مقدار مردان خود و سخی در میان نهاد و  
مناسب است که لشکر بران لشکر بخون آوریم و کار او به نام  
و اگر این را قبول نمیکند بهین جا که آمده ایم جنب برود و  
جنگ بشیم و اگر نه این گریه را صبح اصغر خان خود احوال  
گرفت و بنویست است که هم خواهد داد و کار بران شده و  
شده را به به مجلس بران قرار گرفت و موافقت به برادر از  
نزل که آمده بود و در کشته رفت و به بر سرش تا رسید به خود  
و چون بی نامه بهیچ یک از خود اندیشه سخن در میان  
و به مجلس را به شرف خود یافت چون میخواست همان رانی بر  
بافته بود به طبعیست و اما سخن تا تو بخانه آمده سرگروه را که  
منصوره در گره در راه را به بنده از جنگ بر نیک گان  
به بهان نام که سرار خندان او بود سوار شده و برادر  
صفوف بر دخت خندان است را به در مقام خود داده  
اوده یکی رفت و بعد از آنکه به انوار کار از نبر و غلبه  
به به شرف بر سر برادر بر سر راه که اسم را به بر بود







یافتند از زنجیر که بدستش افتاد بود همین در دست نیابت کشم  
برخیزش بر کارگاه می نشست و در یکمهر نقایس و لطایف را فاکتوری  
کرد و بر دست و دلویت که تکیه زد و غریبی بغیبت میگردانید  
و حضرتش هفتایه بود و دست جهان بخش نظریان را  
نقود داده از ایشان او را حاضر فرمودند و چون به حضرت را  
احوال برتر رسیدم بقصه تادیب علی قلی خان زمان بصوب  
جوبور را تاختان افتاد و اصفی نرای حضور اقدس علیه فرمودند  
و از منفور عالم را استقبال نموده متوبه استان بوسه  
و در سنی که عرب جوبور مخیم میگرفت منصور بود و دست شهادت  
عقبه ندیده در یافت و تقصیر این سو که بجای خود پذیرفته  
است و اولاد خدا است از خداوند  
شهادت بخورده معلوم  
انتصاب منصب و الایه سلطنت در بار بر منجلا  
است که دوست و خویش و یاران را منصرف نموده اند  
دهند و با دوش مسلم در گریبان ظلم نهند تا محو و صانی و دولت  
و منسوبان بارگاه عظمی خصوصیت نسبت خود را سرایست  
نگردانند و اگر عباد ابد الله از بدست چنین امری به ظهور امر  
گردانان در دست آمدن آن مظلمه آفریننده منهد نبوده و در

انتصاب به منصب والای سلطنت در باربر می باشد  
است که دوست و خویش و یحیانه را منصرف از شش ماه از خدمت  
نهند و با دشمن مقام در کربان عالم نهند تا مخصوصان دولت  
و مفسوبان بارگاه عطش خصوصیت نسبت خود را سراپا می بینم  
مگر دانسته و اگر بعد از آنکه از برستی چنین امری به ظهور آید  
و از آن در رسد آن مقام آفرشته مندر شود و در حق

[illegible]

لعل





مقدم نماید که ساخته بشد راه استقامت آوردند و در میان  
 و مقتدران بر عهد زان روان شدند که اگر خواجی در  
 در مقام دیوانه باشد معارف طایفه فانی شوند و ان دیوانه  
 اعتدال از طایفه فانی و بنده فانی بشنید که حضرت فانی  
 است که شسته این را فرستاده اند و شش میگوید که پیش  
 حضرت نبی ایم و ششم الوده منور حرم سرا به خود میگوید  
 اظهار حرم برآمده در خانه فانی شش تازه به دست  
 کشیده که در آن خانه حبس شده است تمام میگوید و سرای فانی  
 ابدی خود سرانجام میدهد و سر از روزه برآورده و خانه  
 رستم فانی استاده بود و خبر فانی الوده به اندازد و به  
 بلند میگوید که من فانی از یقین رفته بودم و رستم فانی فخر فانی  
 بر داشته بخیر و شرف از در حضرت شش به فانی فانی  
 ستیزه آگاه شده به صورت فخر و مولد غضب فرشته به  
 بدرون ان به اعتدال در آمده و ان دیوانه شش فانی  
 کرده دست رفیق شش زده را به برده بداند که  
 حضرت از قبر فانی عتاب فرمودند که این چه روشی است  
 هستی بر غیبه شش فانی اگر حرکت دهی و شش فانی  
 چنان بر سر تو خوانم زده که سر از اید دیوانه صولت و عظمت  
 شش فانی را دیده و دست با کم کرده و در سطوت بازن

از فانی

فرد رفت که خزان بسط میخان دیوانه را مقتدر فانی و  
 از یک تالیف شش فانی که مقتدر فانی است و در یک شش فانی  
 حضرت از چشم در وجه او در یافته به خلق قدم فانی فرمود که  
 برن ان و قیقه شش فانی بلب حوت میگویند فخر از شش  
 در یافته یعنی به سکه سستی زده که شش فانی بداند به با او  
 ام انوشش شد و ان فانی به سکه ای که بر سره است  
 بود و فانی سبزه از گردنش تیرک میزد الخا و خواهد شد  
 بر سبزه که فانی این با فخر را بکن و بر فانی ان سفال که  
 فانی به سفامت و فانی بر کشد و نا اند بلکه دشت در اعان  
 کرد و اندر موی کشت و فانی زان در بار و به روان کرد و در  
 حضرت فانی محبط عدالت در جوشش آمد و به جرم میگوید  
 ملازمان او را که موازه در بر سستی و شش فانی هم که  
 بوده اند دست و کردن بسته فخر کرد و اب مجازات ساختند  
 و ان به کردار بیدار را بر بند و اب فوطه زاده به اند  
 جان نموده از مرده کوچه یا فانی اند و سبب بزرگان وین را سبب  
 از خاطر با دشت به دانسته و ان اتهام میگوید به بعضی فانی  
 که درین در طاعت فخر میگوید فانی فانی فانی فانی  
 جان زنده ماند و فانی فانی فانی فانی فانی فانی فانی



بنده گویند فرستاده محبوس است و در آن حبس نوبت  
 بر روز را در و بوف و طاع از عالم رفت و در عالم برنگشته است  
 انچه در نوبت شد و از آنجا بر بیاید و از آنجا به سبیل الله در بیاید  
 سوز و عدالت شویب که از آنجا به نوبت بیاید و سبیل الله  
 ظهور انوار عدل و نصیحت و جوانا دلم و عدوان امری و حکمت  
 به میان این بیضی عواید و دست در روز افزون و غایت نبوت  
 انچه است و از سوان اول است انچه این سال مسعود و طوفان  
 علی قلی خان زمان است بر نوبت خان بنه و شمع این است  
 است که شمع خان و حسن خان برادر او و عواید و عواید که از آنجا  
 است از عواید و سبیل الله فرستاده و لایست بهار و بیضی امری  
 متعلقه خان زمان را در و لغت در او در و سبیل الله  
 که از آن خان نام داشت بر در به کزیر و سبیل الله  
 خان زمان و دیگر اربابان و عواید و در خان و عواید خان  
 ابراهیم خان متوجه الفبا به نوبت شده و چون انچه خان  
 بوزنه خان زمان جنگ را صلح نکرده که در و با سبیل الله  
 باری و سبیل الله است که نام نمود و در و با سبیل الله  
 امری و سبیل الله سبیل الله و سبیل الله خان و در و  
 از و گاه معی اند و در و با سبیل الله است که انچه  
 انچه

که از انچه است و در و با سبیل الله است که انچه  
 معی و سبیل الله است که انچه است که در و با سبیل الله  
 نوبت و سبیل الله است که انچه است که در و با سبیل الله  
 سبیل الله است که انچه است که در و با سبیل الله  
 الطاف به رنج که از آنجا به نوبت بیاید و سبیل الله  
 این در گاه که انچه است که در و با سبیل الله  
 درین معی و سبیل الله است که انچه است که در و با سبیل الله  
 معی و سبیل الله است که انچه است که در و با سبیل الله  
 که از آنجا به نوبت بیاید و سبیل الله است که انچه  
 انچه است که از آنجا به نوبت بیاید و سبیل الله است که انچه  
 جو و سبیل الله است که انچه است که در و با سبیل الله  
 دیگر و که سبیل الله است که انچه است که در و با سبیل الله  
 انواع خان زمان را بر و سبیل الله است که انچه است که در و با سبیل الله  
 انچه است که از آنجا به نوبت بیاید و سبیل الله است که انچه  
 که برین نوبت متعلقه است که در و با سبیل الله است که انچه  
 معی و سبیل الله است که انچه است که در و با سبیل الله  
 بر و با سبیل الله است که انچه است که در و با سبیل الله  
 معی و سبیل الله است که انچه است که در و با سبیل الله

بنیاد فیلک بنیت بلند نام سوار شده با جعبه رو بر دست دروا  
 هزار نموده او با جندی که مانده بودند تر از مردن بنیاد داده یکی از  
 برنج آن قبور رفت و یکی که در آن تعبیه کرده بود چاک کرده  
 بخش انقیض نمود که چون بنیت مست عریض کن بنیاد توب  
 سر داده توب همان بود و در سبیل بر سر شیب همان بنیت  
 گردانده بر زمین هلاکت انراخت و این نوع رو بر دست نهاده  
 از آن بعد از دو به مقدار این عطیه ای که به باره نام بنیاد که  
 بر آن بنیاد در صیبه که بهادر خان را در دو توبه فیلک و دیگر دو توبه  
 در آن حد و دست طایع مقید به سلاسل مرجه و جوب بود و در آنجا  
 انهم از نوع خاخران بنیت این افغان انراکت و سوار شدند  
 که او در مقام بر سر سینه در آن یک از بنیان افغان را که در آنجا  
 بود در خاک هلاکت انداخت و شورشی غریب بر جا آمد  
 افواج افغانان این را شور و کراش و انراکت و در آنجا افغانان  
 دست به تاراج برداشته بودند که با یکدیگر سرشته به میرا در دست داده  
 او بر زمین نهاده با سستی این تا به صیبه فرار نمود و از بار سبده فیلک  
 افغانان تیره بنیت نمود و خاتم و از و فیلک تا به برست افغان و  
 به بعضی قبایل بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد  
 لغزیده خاخران مرا جفت نموده رو بر دست و از در مانده تر شده

شماره

شنبه است بهر ابا معترام تمام رفته ملازمت سخت از سراج  
 نزد کم کرایه امیر مرتضی است چون در گاه جهان بنیاد بنیاد  
 مجمع نادره گاران رو به زمین است بهر از و فیلک است  
 با دست بهر اجمع مجمع کلمات و جامع فنون فضا و طایع  
 انهم توانست سخته است مغز و بنیت اقلیم ترک افغان  
 و بعد از آن که در دو به توبه باین در گاه مقدس از دره کامیاب  
 سوار و به گردانند و از آنجا بهت افغان و انشاس بر سر طایع و صیبه  
 ای که با در دو به کوهی این فنون کوشش از سر سبده با شیب  
 خود میزدند که بوسه او قامت کرایه معترف بهن است پس  
 حوصله در بر یک حال در آن باب که در غریبه اعلی تا به در اسفل و در  
 مخاطب طایع معترف معمود و در اول فرمود و طایع کامر و به معمود  
 منج میگردانند از آن جد سبده اجاب امیر مرتضی که از دست طایع  
 جرجانیه بود و در فنون معقول و معقول به طایع و دست طایع  
 در زمین شش بنیاد نموده محال تا بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت  
 و معترف و انراکت عباد است نشود و باین لایق ادراکت معترف  
 طایع نموده سستی دست بر سرش و خدیو زمان که قدر شناس چو بر  
 اند آمدن میرزا معتمد و بنیاد به طایع مراحم و جرجانیه طایع

















کشیده بقیه و ادراک بوقت قبول و استنشاق منور و یا ستم منور  
 و بعد از آن مقام در مطالب باز معصوب استقامت خان و در و در  
 معرستان و درین مقام طلال و جدالی بر مستوطنان قبه و بالکتر  
 و طاهران قبه معمر و الا کشت بلی از حور است ستم رسیده و لغو  
 محرمین ملک نور علی عبد الله خان افواج ستم بر و در منور  
 کرده و خانه مرا با جاد برده است حضرت قضا و در منور و در کمال  
 جمع دهمشده مسطور و ظهور افوار معمر است مشن که منور است در است  
 معظم خواهم رساند از غریب و در منور حضرت شایسته بجا آمد اول  
 گرفتار شده و در ستم است عدالت سزا به خود و وقت از بود و در  
 مشهور بوقت و من رسیده که چون چراغ معمر و ملک علی به عبد الله  
 رسیده از آنجا که خایف و جانین است بدو که خود را یقین به دهمشده  
 خوشتر را معمر و معمر شده و در غایت شایسته به بود و در کمال  
 دار منور و جانین و ایله شفاقت و حضرت خدا علی به بدو است  
 اجل تو به اندکس از صوب منور و معمر و منور و حضرت شایسته  
 ان در بر کمال شایسته معمر از امرای احمد منور و شایسته معمر  
 و معمر خان و معمر ستم خان نیست بورد و است و نواز الدین شایسته  
 قلی خان و استام و خان و معمر خان و معمری و ملک را بر ستم بر  
 بیشتر روان فرمودند تا کرم شفاقت را و ان کراه که در منور

از آنجا

بذات اندکس با جندی از مقربان سیر بر علی و در یا خدایا  
 ترشده و در خور و در من نیست چهارم اردو داده الیه مواضع شایسته  
 است ستم نومی افواج و وقت ستم بوقت توایله نزل اجل از منور  
 ان غایت بر کشته بیشتر ازین گرفته و منور و منور و در است  
 و در انجا تو لغت فرمودند و در انجا را استقامت خان و در بار خان  
 برادر منور و ان کراه ناخونده بوده و در حضرت با فضا که ان کرم  
 بنایان نا و ایله را به لایح و ستم از ایلی است است و راه  
 ستم کرد و اندکس و من ان از توایله بیشتر نیست و ان شایسته  
 راه فرستاده و با بر کشته اندکس از آنجا که در و در را دست و در  
 معمرت با بر خدایت خیال کرده از اقبال رده به گرداننده است  
 آغا قاضی فتح و حضرت نام برد که بر ستم منور و ناخونده  
 بودند بوضع لایح است منور و از آنجا معمر شده که ان منور  
 بنده و در منور و بیشتر فرستاده و خود تو لغت نموده است  
 مردم بر اول تو ستم شایسته از از منور از پیش کیو افواج و در  
 منور ستم خان نیست بورد و خان عالم دشت و قلی خان  
 محرم و افواج عبد الله و در زاده علی قلی ان رسیده عبد الله شایسته  
 کار طاعت بر و دهمشده و منور را شایسته و عبد الله خان شایسته  
 خان و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور و منور



که گوشت با در جبین و خن از راه دور افتاد و در این کار که رسید  
 و مردم بسیار بود و در وقت سینه منو به یکا رشت و با این  
 تصواب روی بخت که روی بن جاده راه سینه کار از راه سینه  
 و این مود ان اقبال و او دلا و که و جالب و جاده مکر که در  
 بود که بنیان جالب حقیقت حال عرض اند سس در او در وقت  
 اقبال نیز در وقت تقدیر بود درین روز فاک دان سلطان از  
 پس در وقت نفس ناقص خود حرفه را از این دن از این حرفه  
 عرض رسانید تهر و شایع در جوشن که دست سینه که در  
 حال غضب بجای منو به شد و ان به حقیقت سبب بود  
 در دست و به اسبان لشکر اقبال بنیان شد و حضرت نیز  
 است فرود آمد به بر رسید و سینه برده نه افتاد و چون این  
 که نه و نه بود تا به بر رسید و بهر با دشت به او بر فاک دان  
 دید و بکر محقق فرمود دست از بهر دست الهی این غضب  
 سست با دشت به جاده خود بود تا بهر کس در نه خود و است و در  
 عرض تا بهر مود خود و در اندیش است که در فکر بران لبه  
 خدمت حضور را نشود و در ملازمت حضور را در خود بود لایق  
 وقت باشد بر که در لب اقبال شود و در وقت نتواند و در  
 به دست بجای است اعتبار بهر دست سخن نه از او و که نه بود

در این

و در که حضرت حرف سبب یافته باشد شایسته است که در محراب  
 با دشت به محقق است تا بهر جرات در نقیض مطالب است  
 و عدالت را به این بزرگان رهنم فاست و خود فاست به  
 مندان است مکر وقت که این بزرگان عا بهر دلی از بهر  
 سلاطین را بهر با دشت خویش این به عا داده او را در  
 خویش متا از فرموده باشند از ان که حقیقت حال در لب  
 نماند محی موقت عرض رسانید و این عرض رسانید به او  
 باشد با که حضرت بنیان به است اقبال که طارخ و لغت  
 بهر و در موط داده فاک دان اقبال بر مبارز ان افسان سینه  
 و خود به دست اقبال بجو لان که حضرت در راه به رسید  
 که تهر محقق از با به سینه حضرت میگفت و محقق از  
 از سبب هم حوادث سبب بهر دست است حضرت فاک دان  
 منم خان و دست و بر اعان و فاک دان به بنیان نشود و بود  
 به کام که با بهر یکا در دست با بهر حکم که فاک دان  
 بنده او از بهر حضرت فاک خان را محراب سینه  
 که در جاده بهر بر رسیدیم به دشت و در مقام آن شد و ان  
 رخش اقبال سبب که از نه فاک خان فاک خان و دست که در  
 اندکس رسید و است اما جاده که تا بهر نیست اینک جمع و در

فراپایان شده به تائید دین اثبات حضرت خستند و در مقام تحقیق  
شده و حقان از طرف اقدس جلوه حضرت گرفت و حضرت برود  
احترام شده و بیشتر نوحه فرمودند در بوقت ختم مشکوه یا و به  
دولت مکرر با بیت نبوت که کوه تا بستان بنار و برادر العین دوم  
از جبهه دول اردو دست داده و از این مشکوه انزویه که هم چنان  
مشهوران میدان است بودان به دولت سید حکیم را برود  
زیر زبر کرده و بعد می از مردم معجزه عبدالله خان به شکست سید  
ازان نمره بختان بزاران خود به و کوفت به و دستگیر به بستان  
معه که اقبال شنده و مفتی که کار نامه زمان داد و از دست بعضی چنین  
اقبال به ظهور به دست درین بختی معجزه از طرفان متبر اقبال  
و اعیان عقیدت گزین هم به کرده همراه مولای منصور رسید  
بودند از سید کس زاده بنو و منت مشکوه خان طمانند  
بر از خبر کوکلتاش و سبب خان کوکلتاش و معین خان و  
فاسم خان بخت بود و بر منوال ملک در محاکم و کز ادین  
در پشت خان و اعتماد خان و خان عالم و اصف خان و لشکر خان  
مشاهیر خان محرم و دستم خان و مصحح خان فرخنده و فتح  
در محاکم خان توسس بیا و حرم خان و قتل خان تدم و کلاه  
و حاج محمد خان سیست با و عادل محمد خان بخت و محمد خان

دستگیر

و مطلب خان و مفتی خان و راجه تودر دست را به ترمود دست  
از بر زمین بود و بیک و با و اولی که منصور در غایت که  
راه و در چنین وقت قطع بر سر جبهه دست آمد و لشکر عظیم انزویه  
با سینه و تمام آمد و بود از هزار اسوار زاده بود و به سر و به تاید  
انزویه فرزند صند به رو به و او جبهه که اقبال بکار خود در امر لڑه  
به و در دور به اعتبار و نامه و زبانه که کار فرایان اید و و را داد  
خاکین خان فک را به زاده که در برابر توانمند اما بقعه بعد از انزویه  
ان مشکوب ایچ و اسفند به و به نسخ و غرض حضرت بخت  
خود به دست بخت در ان منزل اقبال زار که فرزند جندی از اسوار  
خان سباز را به سر کرد که فاسم خان بخت پور به بخت فاسم خان  
زست و در خون در ان بخت با ران عظیم با به جمیع که نام در این  
شده بودند نتوانستند که پیش از جبهه رنج کرده راه قطع نمایند و  
بنام بنور نور محمد به خود به دست تلخ فرموده که ان برودم پیش  
زست و در مرغی که باشند جلالت از استین جرات کشیده و به جرات  
پیش ایند جان سبازان کام لیسرت کشاده رو به بخت نشاء  
راه اطاعت او و در و جبهه رود است و بخت و ششم ماه اورداد  
موانع و دشمنی بخت سبوم و می ایچ را با دست با بون و میادی که  
سبوم با به سید حکیم غنی الملک که براجاد معرفت به دست از نو





بهادرانند و نه اگر که از اجاج جهان و مطوفان این مقام گاه  
 سلطنت استغفار داشتند و نه از قریب یک ماه در آن  
 سعادت و شگام بوده استقام ان ممالک بر طبق نام  
 فرمودند و طایفه درگاه می را به تدریج و نه دست به تدریج  
 از دوا گنایب دولت شاهانه از ان جمله معتمد خان که در ان  
 یورش اقبال ترو تاج سپید کرده بود و بطریق بیست  
 طاعت انجا بر پیشه دیون طایفه اقبال ارباب اعراف  
 در ولایت مالو به پیشه صدای کوس اقبال زمین درگاه  
 باز کرد و قاضی سران و سرداران ان معتمد و فیکر فرست  
 تسبیح و گاه امانت او در زند و در ان معتمد و فیکر  
 معتمد و فیکر معتمد خان به تدریج به پیشه جلیز خان که در ان  
 ولایت کرات سرب بر درگاه فرستاده بود و قاضی به تدریج  
 ارباب اقتضای ان فرمود که گاه کاروانان بارگاه معتمد  
 به پیشه جلیز خان فرستاده شود تا ان حدی که معتمد به تدریج  
 فرستاده تا از ان به تدریج اداره معتمد و فیکر معتمد خان  
 به تدریج به تدریج فرستاده و به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 استغفار نموده اقامه به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 دولت معتمد به تدریج معتمد و فیکر معتمد و الا به تدریج معتمد

انوار

که من بنده با دستم به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 که ان معتمد معتمد به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 او را به تدریج به تدریج به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 و در تدریج و اگر این القاسس به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 ان به تدریج به تدریج به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 که رایت اقبال معتمد به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 فرموده به تدریج به تدریج به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 به تدریج به تدریج به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 معتمد و فیکر معتمد به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 که او را در تدریج به تدریج به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 در و در تدریج به تدریج به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 یافته در تدریج به تدریج به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 لا حرم زمان استقامت از معتمد و فیکر معتمد و الا به تدریج معتمد  
 دولت را به تدریج به تدریج به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 استان به تدریج به تدریج به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 که معتمد و فیکر معتمد به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 به تدریج به تدریج به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد  
 و با تدریج به تدریج به تدریج به تدریج معتمد و فیکر معتمد





















ایران شاه طهماسب با کلاه سیاه و کلاه سبز  
 و بر سر او کلاه سیاه و بر سر او کلاه سبز  
 کردید و در آن روز به افتخار که نصیب خان خانان از درگاه سیاه  
 اراج کلان تر از بود که از مرتبه شاهی و در حال شاهی  
 خود از این بابت را با طریقی در و نه که مراد به اینست که نصیب خان  
 در بر سر کلاهش این کلاه سیاه فرستاد و کلاه سیاه  
 نصیب خان این دولت و در آن روز که در کلاه سیاه  
 ایشادت گویند بدان رقم بر کلاه نصیب خان بود که نصیب خان  
 چون خبری که بر سر کلاه نصیب خان اراج بود که در آن روز  
 بود در آن روز سفارش نصیب خان که نصیب خان این نصیب خان  
 نصیب خان نصیب خان نصیب خان نصیب خان نصیب خان نصیب خان  
 فرموده آمد و این بزرگان نصیب خان فرمودند

ایمان شاه طهماسب با کلاه سیاه و کلاه سبز  
 و بر سر او کلاه سیاه و بر سر او کلاه سبز  
 کردید و در آن روز به افتخار که نصیب خان خانان از درگاه سیاه  
 اراج کلان تر از بود که از مرتبه شاهی و در حال شاهی  
 خود از این بابت را با طریقی در و نه که مراد به اینست که نصیب خان  
 در بر سر کلاهش این کلاه سیاه فرستاد و کلاه سیاه  
 نصیب خان این دولت و در آن روز که در کلاه سیاه  
 ایشادت گویند بدان رقم بر کلاه نصیب خان بود که نصیب خان  
 چون خبری که بر سر کلاه نصیب خان اراج بود که در آن روز  
 بود در آن روز سفارش نصیب خان که نصیب خان این نصیب خان  
 نصیب خان نصیب خان نصیب خان نصیب خان نصیب خان نصیب خان  
 فرموده آمد و این بزرگان نصیب خان فرمودند

ایمان شاه

وید نصیب خان و کلاه سیاه و کلاه سبز  
 و بر سر او کلاه سیاه و بر سر او کلاه سبز  
 کردید و در آن روز به افتخار که نصیب خان خانان از درگاه سیاه  
 اراج کلان تر از بود که از مرتبه شاهی و در حال شاهی  
 خود از این بابت را با طریقی در و نه که مراد به اینست که نصیب خان  
 در بر سر کلاهش این کلاه سیاه فرستاد و کلاه سیاه  
 نصیب خان این دولت و در آن روز که در کلاه سیاه  
 ایشادت گویند بدان رقم بر کلاه نصیب خان بود که نصیب خان  
 چون خبری که بر سر کلاه نصیب خان اراج بود که در آن روز  
 بود در آن روز سفارش نصیب خان که نصیب خان این نصیب خان  
 نصیب خان نصیب خان نصیب خان نصیب خان نصیب خان نصیب خان  
 فرموده آمد و این بزرگان نصیب خان فرمودند

نصیب خان

سبیل القاضی خان و سید خان و سایر زلفان و پادشاهان  
 خان و او بود که در این سال خود مقوم ساختند به هر یک از  
 در شش ماه از ولایت گسترده در از این ولایت بر روی  
 او با دست خشتن مشکوبت نهادن در مسافت دست سبیلان  
 و غازی خان در کشتند و گوهر سبیلان که متوجه تدارک  
 بود ملاقات نمود و بشیخ و بیطانی که شسته بود گفت میرزا سبیلان  
 بسبب متوجه کاشیده چون فراموش میرزا سبیلان میرزا علی  
 قادر کابل سابق قاضی سبیل و بیضا از مردم کار کرده و فوت  
 یافته که محل اشغال بود و همراه او ساخت و خود با بیضا توانا  
 بطرف جلال آباد رفت در دوش فرزند آنها و میرزا سبیلان  
 چون کینار آب باران رسید به در و دران منزلی مقام کرد  
 که لشکر از نزد و فرار آب بدو چون مقوم او شد که میرزا جلال آباد  
 از فکر گرفتن کابل رفت و دیگر مقوم او شسته از ده من را مقوم  
 دستگیر کردن میرزا بطرف جلال آباد حرکت نمود چون میرزا علی  
 بیگ رسید به خط شهرت یافت که میرزا سبیلان از مقیم نجات  
 میرزا علی برگشته کابل باران شستفت و فرزند را که در جلال آباد  
 به مقضا به نقصان مقصود بود و لشکران شده متوجه میرزا  
 حکیم شده و در حدود اولاده ملاقات کرد و بعد از تشریف

از این

و در این منزل به بعضی جوهر است که میرزا سبیلان متوجه این  
 حد و دست خان به خط بود و میرزا سبیلان تمام جوهر است  
 رسید و از این بیعی سبیل و از این بیعی است و در توانی بیعی  
 آمد و در این روز بیعی میرزا سبیلان جنس میرزا علی که سبیلان  
 اقامت فرستد و از سبیلان بیعی نمود و میرزا سبیلان را به او داده و در  
 کرد و فرستاد حسن را پیش میرزا سبیلان فرستد و خود متوجه میرزا  
 شد درین اثنا خان کابلان که بیعت او در ولایت مقیمت علی  
 بود و در غربت که میرزا سبیلان چون جلال آباد رسید و در  
 با بیعی جلال آباد که شسته خود متوجه این حد و دست میرزا علی  
 از آب سبیلان صورت نموده و مقیم شسته و این را ملک در وقت  
 محبوب علی غالب ملک و طوفان او و بیعی میرزا علی که بیعی  
 شاست این فرستاد و سبیلان کابل سبیلان خود را متوجه  
 سبیلان او توجه و کولت سبیلان شسته نمود و میرزا سبیلان که وقت  
 کرد و چون در از زمان اقامت حکومت میرزا علی بر این حد  
 میرزا علی برادر کلان آنکه خان مقوم نمود و میرزا علی ملک خود  
 دیوان خود را مقصود و جوهر را بشیخ او فرستاده و در خط  
 خان قاضی حماد را به تحفه و هدایا فرستاده و در بیعی خود  
 بیعی سبیلان را به حالت خود هدایا فرستاد و میرزا سبیلان چون آمد





سبزه و در بهر چرخان اولاد ساقی تر لایه و عامه می گشت  
فرستاده اند و از بهر و آنچه کردن از طرف اعیانست بهر و چون آن  
گرفته جان ملک بر جان خود و بخند و بهادران لشکر منصور بهر  
مستور شده نه بدان قلعه گیر بهر آن قلعه که مستند و محکم است  
مردی و زود باز در بهر مردانکی این معده مشکلسان لشکر و در آن  
طرف و در مردانکی و از بهر و تقدیم است و علم نیست بر بهر آن قلعه  
طریق و چرخ پیش گرفته نزد نهاده و سب و قلع بر بهر سب و در  
این تمامه نصب کرده و در مشرق و در برادران که در آن بر بهر  
قوت و توانا به در مقام بر افتاده و در بهر از بهر این قلعه دار به  
نموده اند و بهر است بر و در لشکر و در بهر و است بر و در بهر  
کشت که به از بهر و خاکست و در بهر و است بر و در بهر  
بهر و اما این بر و از بهر و بر این و در بهر و است بر و در بهر  
این مناج را و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
کشت به از بهر و از بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
به و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
شده و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
مختلف بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر

که از آن

سردا و نه و واقع احوال غیر و تمام بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
چنانچه و از بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
قلعه و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
ساخته و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
و بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
که در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
سب و از بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
زود و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
نموده و از بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
کشت و از بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
رفت و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
عفو و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
قرار و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
که در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
به و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر  
از بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر و است بر و در بهر



به پیشان رسیده که حضرت استقامت کند و سید و دو کلاه  
 که چنین بر سر ایشان رسیده میرزا علی باقی امیر اقبال فرین  
 یکی است و را حد و امان خط سادست کامیاب است از پیشین معلوم  
 و محاصره خلاص گشته و خلق مشایخ و طایفه از او به پیش برده اند  
 و قوم خدای و جهور را با این تازه کرده و بدعا و دوام استقامت  
 را با است اقبال که طلال و دلش بر و در و در یک است به عدل گشت  
 تیرا سنج شربت گشته و امیر با مقام و در میان و بسایین و دل  
 کامستان پیش شد بعد از چند روز و طلب الحق و خداوند  
 که وطن با نفس اربو در رفت و گمان خانرا همراه خود و در آن  
 او بود و پیش را و و تمام قبیله سعادت نژاد او بود و خوشی و خرمی  
 و تمام اقوام و اصحاب دور و نزدیک واقفند است که در آن زمان  
 و یکدیگر خیر گزینی و سخاوت و بسبب ذکر و بیدار است و اندام  
 بر پشت و بعد از استقامت مهمات کامیاب خان کلان از سر راه و کام  
 میرزا را با خود و صلاح اندیشیده در کامیاب توقف نمود و با امیر  
 که به بند و دست آن سادو نمودند و سکنه با خود میرزا علی  
 او را به شکر الطاف شایسته است و استقامت و طاعت اندک است  
 بعد و ستان شد و بدو طلب الحق و خداوند با سلام و غیره  
 خبر رسد و چون سعادت نژاد و در پیش میرزا علی به ده بودند

او را محفل مصطفی بن به از و و نه ملاقات اخلاص میسر شد  
 بهم میرسد و درین و لا که به این توجیه نظام پیشین است  
 مهم که این نظام با نیت خان کلان بر سر این مهم ایجاد است  
 معینان کامیاب به خطابه فوج بد خود در مقام نشاند و در چندین  
 میرزا با وجود خدمت حسن از مقابل از خبر به نیت موار و کوش  
 بر سر این و این میگرد و میرزا خان که خدمت نراج و در سینه اندک  
 میوه صفت بوده و برادر دارا میرزا و با نیک خرمی طبعش شیر  
 و کار شدت میگرد و ایند با بران او را با میرزا و کامیاب پیش  
 کار به پیش میرزا علی که بر این طبعش کوه انار به ساد و مهمات  
 بزرگ به استقامت خان کلان سراجی ممداد این قسم  
 بود که خواجہ حسن نقشبندی در کامیاب بر سر و میرزا امیر و خود  
 که با بقا و الهه است در عقد از و علی شاه ابو المعاطی آورده به  
 استقامت حضرت شایسته به گفت و مصطفی خان کلان  
 خواجہ حسن نیت کرده و خواجہ جون به چنین نسبتی به افق رایت  
 در خانه میرزا از پیش خود سراجی ممداد و نیت امور به کامیاب  
 نبود و نیت و اگر مردم در خانه میرزا سنجی به کامیاب طبع  
 کلان نبود و میقتد و میرزا خان با وجود شورش طبع مرد و ابد  
 و قیاس سنج با یک غور بود و در ناچار از هر دست و اصطلاح





یاد مرصحت نموده و مستقر سلطان نزد اجداد فرموده بود و در  
برسی سرافراز شده و حسن خلقی و عواطفش به این حد که  
دور او این سال حضرت خباب عالی بیکم که از ادعای مطهره  
جهان بابت حضرت شهادت بود و در هر طایفه والد حضرت این قی  
واله این میرزا از طبقین مطهره قدس اینان بر کشف ظهور داده و  
بوجوب حضرت شهادت متولد طواف حرمین شریفین شده و انچه  
با انواع احترام و از این سورا بر وجه حسن تر شهادت داده و  
فرموده اند بر بند خاطر اقدس معارف و تفسیر حضرت فخریه  
اراده باطنی که این را مقدم داشته و نیزه جمیع فرموده و در  
این بکشد که محبت شهادت شده

**حضرت مولی مقدس شهادت**  
**عجب برادر حضرت شهادت**

خبر مولی که هواریه بانام شکار و انواع مستندات و شهادت علی  
طایفه به برادر انداخته و جهان خیال میکند که اگر این کار از این  
برامون خاطر اقدس بیکم و در آن حضرت میسر بود و با حق باطن  
یا حق بوده منتظم سلسله طایفه باطن اندیش طایفه را چون طایفه  
صورت بین و باطن را چون خردمندان میگویند که این اراده میدادند و در

نفسا بسیار به خویش را در شکار غنیمت اندیشیده و در سفند از زمانه  
موانع در جریات طایفه را به نیت برادر و در هر که حضرت دادند  
و بجای حضرت سلطان شوق بجای و بوجوب شوق بان گفته و چون  
به هوا اقبال بود و در غایت سواد و دریا به جلیل موالیک طایفه  
واقعیال عبور نموده و در بابت طایفه از راه کوالیا و کمال شوق  
حوائش و لایحه موالیک حضرت شده و قزاقان بوجوب حضرت  
از درون که در بنده برادر خدیجه شاد بیکم و در امری به شرف  
بابت که از رویه میجا در همان بابت و کشف به مقام نایب و حضرت  
شهادت به با بعضی از ملتزمان و کتب حضرت بان بنده در آمده و در  
دران بنده به سیرین لقا بوفور و لکجه قیامت سپید و از این باطن  
از طاعت و جرات لقا بوفور و قیامت و در همین گرفته و در  
از درون و از این سواد و کشف طریقی است که در دریا در مقادیر حدود  
بیکم و شوقی که در شوق نظر مقدس برادر و با کتب حضرت  
اکبر است به بود و افت و کتب از جلیل که نزد یک ماهه ای باشد و در  
بود و باقی را در زبردین بود و از این صورت به طایفه کارگاه  
نقد بر موده الف بود به از هم که در اندیشه و در زمانه آن شهادت  
سرتخت مکان شوق و از این شوق و در روز دران و کشف به تمام  
امور جهان بنده بود و شکر خان میگویند را بولایت که به پیش اصغر خان

١٢٤

[illegible]



میدرود و چندی را بطرف نرویز جندی را بطرف کوهان دارد  
بسبب و بر این طرف از دویج میگردانند و بر نرویز نظام اینک  
در روز طاری در صحرای قوه مجیم بارگاه اقبال بود و الحق در این  
این سینه نشاء از آیه که درین عرصه دلت با پند و پند است  
بان نشاء نمیدهند انواع سنگ گنج و خنونی غیب بر این طران این  
تقدیر سبب در دایره تدبیر و اوست که راجع به این که در عالم این  
مقدار و حقیقت که به یکسختی سیر در درخنده و او در درازای  
بی نهایت در دایره تقدیر که در جواب که هر دو مقام در دست غایت  
گشته و در سبب است و در آنست که بر لایحه و موکلفه و در چون  
ایام استخراج تعلیق بود و هواری که بر اینست و بهای صواب  
هوا و ولایت کرم بر غایت موافق امر و طایع او صواب بود  
الکرام اهل دو را قدری تغییر می نمود و تسلط بر سبب اینست  
مرحمت بر عموم خلایق انداخته که سبب را حقیقت عینه او را شناسند  
و بعضی از این زمان عتبه اقبال را به شکل و بقدر خلایق که شناسند و بعضی  
اقبال شکل را نکلان منزل منزل بهشت نمود و بگو این رنزد الی الله  
اجلای فرمودند و از آنجا بواسطه مخالفت هوا و کثرت فطوره تقدیر  
طریقه این تقدیر است که در آنکه نماند و او در حقیقت و عاقبت این  
مقدور به سبب است باقت و با عدال میل شد و بعضی اقبال با

که

که آمد و فرایح نشاط با شوق میبویست بعد از آنج و شش و در آن  
شکل و مویست عاید مستقیم و در آنجا نشاء کرده شد و به سبب پند  
اینکه که درین انجم و اندک بود و طایفه و در نور و نور و بر این  
اقبال انداخته و از سولی او اقبال این سال بهشت از آیه بت  
نمود و نعمت سبب و در آنجا نشاء کرده شد و به سبب پند و پند  
برضا بر رتبه سبب و پند و ادراک و بعد از آن نشاء سبب و سبب  
تعلیق نماند که چون از در جهان ارباب وجود مقدس حضرت بهشت  
را به پند تمکید طاعت موجود است این فرموده از این سبب  
زمان میفرماید به سبب غیر خود و دان این مقام نماید که در نزد  
انوار موجود است از ملک من فوت به مظهر تعلیق و در آنست  
در دولت کرد و دفعه راجع جان داران زمین را با صلح از رتبه  
تخم بریزی و آب و یخ لکایل ان رساند و سبب سبب سبب  
میدرود و دفعه حمت مخط اموال را مورد و حمت نام و سبب  
و بعضی بهای بقایه افراد این به تعلیق مستحکم ترتیب داده و ملاحظه  
مورد و معجزه به سبب میفرماید به سبب این که در آنجا نشاء  
را که منزل مرکز هم ندانست به حمت مصلح طایفه و به سبب  
عاید که در نوران باشد و لایق حال این سلطنت تواند بود  
فرمودند و امر مصلح بهشت و پند و پند که قلم بهشتی در بر عالم

















بهادران کار طلب بر یکا مشی ناز و فرموده و این سخنان  
 بهشتیها از دنیای منتهی نرفته هرگز از آن برگشته بخت به بهشت  
 بهشتیها بر این احوال که در کاس سرور و شیرین و نیکو و نیکو  
 بنیاد بهشت است برده و رانده و مانده و خود را بعلی علی خانی  
 خانی رسیده و بهادران را به خط اسبان بهشت بر این و شد علی  
 تقی خانی بهادر خانی که بهجنون خانی در صفی خانی مقبله بهشت  
 ازین و اقله که شده به بهشت خود را از نزل زل بافته از این  
 مکتوب و بر این سینه از کمال اضطراب و اضطراب و فرود آمد به بهشت  
 زمین و بار این خود بهشت اندامه از کله در زمین از دریا به کمال  
 دان و در این بهشت بهشت به بهشت و مکتوب به بهشت و اقله  
 فراد کلفت دارد به بهشت و بهشت مکتوب به بهشت و اقله  
 اتفاق افتاد و احوال بهشت و احوال به بهشت و اقله  
 مکتوب و صفی خانی و بهجنون خانی و در کمال احوال به بهشت  
 مقبله و صفی خانی و بهجنون خانی و در کمال احوال به بهشت  
 ارادت بنا کرد و به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 بافته و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 اصف خانی که بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 مرانی و مکتوب و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت

انتهی

از ناکش و از آن وقت که اصفیانی به بهشت و بهشت و بهشت  
 ولایت که به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 که به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 حضرت الشیخ فیض بود که آن سید و زریحان به بهشت و بهشت  
 و از این که احوال بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 است و به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 مال و به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 نور خواجه عرصه به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 اصف خانی که به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 صاحبان از آن و به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 جهان از به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 ان و به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 بود و به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 و به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 سعادت و اقبال شد و به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 فخر ان معنی ان خراب و به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 تیغیان و به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت  
 و به بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت و بهشت





که بگویم بر این صفت نه تنها در دوان راجه نامی از او در دست  
بطریق سادست و در سبب آن که در این صفت سید محمد  
از توفیق کرد و بگوید که از هر کسی منتهی بود و در این صفت  
که بگوید چو بنور و موی و الا که در غیر صواب تا به صفت  
که در دست صاحب فردا را در زنا میجوید و در سبب آن که در این صفت  
فرمود که یکی از طرز دوان تا به خرب را بنشیند راجه او در دست  
بگوید که صفت سبب که در این صفت که در دست که در گاه والا  
و تنگم و در حسن خان که در این صفت که در دست که در گاه والا  
با این خدمت اخلاص و مهربانی که در دست که در دست که در دست  
قدیم در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
گشتند راجه بگویند که در دست که در دست که در دست که در دست  
استقبال فرستاده و در دست که در دست که در دست که در دست  
را بگویند که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
بنور و موی که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
فقدانی این در گاه والا که در دست که در دست که در دست که در دست  
را بگویند که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
با جمیع خود را بر این که در دست که در دست که در دست که در دست  
بی ارم و کار بر دوازده روز که در دست که در دست که در دست که در دست

ن

شود راجه بعد از ماه سه که با حسن خان و مهربانی از او در دست  
و مهربانی از او در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
الا که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
حسن خان و مهربانی از او در دست که در دست که در دست که در دست  
به مهربانی از او در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
اصغری است که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
است که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
چون میگوید که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
ش میگوید که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
اصغری است که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
نیز میگوید که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
دفع میگوید که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
نیز میگوید که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
ش میگوید که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
طفره میگوید که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست





[illegible]

مقتضای انفعالی که در سر داشت بر او عید کا فیه نوشت و یکصد  
تغیض خان رضا با سواب از پیشانی او مال خانه مراجعت و در  
تغیض آن تفریح و جمیع انولایت شریفی تقاضا نوشت و بعد از آن  
چهارم توهم بر سر ایشان بر تو حیدر است از اسرار این پورش  
چون ملی تیغیان باغش شد شمس و در بارش که نرزه داشت  
خالک غزلان بر سر خود زینت و در بنویست که در آن پیشانی  
شده نمیدانست آن در محمد خدای در اینجا که سر با دیده  
است بشنود این که او پس کند رخا و عجب و از خود جدا شود  
سر او در خست و که از آن طرف این طایفه نور خان فخر دادند  
ولایت و راه بیت خست و در این فبا را نیز که در حق این خبر  
اندک سر سینه و در این خان و سعید خان و بیایان و حسین  
و باقی خان و منصور خان و فرخو زکی و بعد خان و محمد ابن  
و بعد نورین و مسلم خان و فتوی افغانی و سایر که در این  
را بغیر فرمودند بر تو حکم می بران یافت که گفت که منصور  
برادریاب عدوان گرفته که او را که گرفته گفته این شد که آن  
اخذ و غضبیده افواج قاهره بمقتضای او می خواسته تا بر که  
مندان بر دست بار کشیده و حضرت شمس این چه سواد  
تیغیان را چنین علاج فرموده و بخاطر او را بود که شمشیر و در این





از بود نیز مستغفرا فاطمه علی قلی خان به کعبه حج شده جهان در آنوقت  
 را الله میمید جانها به دست تمام و هر دو بنی خرد را و جدا شده هر کدام باز  
 خود را در این راه خود را داشت به ماه ایچ به طوبی بریست برزخا است  
 با اینست در دست رسیده سرگذشت را بوقت عرض است و با به بارگاه  
 بنده است بر این حضرت است به طوبی است به سوس مستوفان خواجیه خان  
 رسیده و در آنجا است به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 بنی علی قلی خان است به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 خان و سوس بر کعبه و به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 بر سوس به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 خرد آمد و بعد از آن خواجیه خان آمد مستوفان خواجیه خان است به طوبی است  
 جهان باز بنی علی قلی خان را و خواجیه خان است به طوبی است به طوبی است  
 ایچ علی قلی خان را و آن با اهدا است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 مستوفان است به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 ابراهیم خان را و در کعبه به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 خواجیه خان را و در کعبه به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 ابراهیم خان را و در کعبه به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 بیک نزدین مجلس حاضر شده میان این و علی قلی خان است به طوبی است  
 بر چند سخن در زمین علی قلی خان را و در کعبه به طوبی است به طوبی است

الک

اناست باست بنویسید قرار تو است و او گفت چون از این  
 سبب است چنین گفت و راه به یک یک با بنی در بر اقدام بنویسید  
 مرده و الله و خود را به ابراهیم خان را که در کعبه است به طوبی است  
 از آنکه به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 گفتگو به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 خود را و ابراهیم خان را به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 بنی علی قلی خان است به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 نرد و برنا وی و نظام ایچ رسیده و حاجی خان است به طوبی است  
 معینه طور بود و نیز فرستاده و خانان و خواجیه خان است به طوبی است  
 ایچ را است به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 را به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 رسیده و خانان ابراهیم خان را به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 ساخته و در کعبه به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 این سوزن خانان قدم کشیده و بعد از آن ابراهیم خان است به طوبی است  
 طاهره است به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 طاهره است به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 بیش بر محبت شد به طوبی است به طوبی است به طوبی است به طوبی است  
 حد و لب و دینکی رسیده براب طاهره علی خان را است به طوبی است













[illegible]









1. v. v.

تا زکی رو با اقبال آورد و بیست و شش فقره قوت و گرفت  
خاک چمن شد از در شک خار به آتش کشته کرد باز بهاری قوه  
که نور است خفا شکفته سبب طلوع بیست و هفتمی از فی  
و در شرفان می کشش این صفت خاک که ایندواری در نظر داشت  
حسن برستیه وقت گل افشاید و ده گشاید غنچه و زکس سبزه ده  
از اهرم لوس کرد و را برست و در مبارجه سیم بهار چون سبزه  
نوبه جبهه داد از فقره اقبال در ثاب فیض یزدانی بر زبان دریا  
بلورنده و غنچه های شمع اسباب از دیه در زلفت چمنانند و در دل  
سکونت زیاده و فقیر غنچه در دوشنبه نهم شعبان انصاف  
در سقری تحوین به اعظم و منور عالم به برج حمل حدادت ظهور یافت  
و از اهرام این ایست سال باز دهم از مبارجه جویس شنبه  
از دو اول بروج جویست و تا در دوشنبه سبزه شکوه جولان  
مهرک اقبال بود و در آن نصای جان نرا به در رسم جشن نور  
و ادب عشر بهار زکات و اب طبع شد ای جان خانیان شمع خان در  
مظفر خان و در ابراهیم دولت دارگان اقبال را به مهر خوار  
و آمدن جمیع کربش خانان بودند که شنبه بکانه بیست و شش اقبال  
انصاف افتد و در ای بر غنچه ای بنای به روز عطف اقبال شمع  
حانه و جلال آوردند و به نور جمیع و غنچه ای از نور زمین ماه ایست













در آنچه خداوند بفرستاده باقی قاتل است که به ملکوت  
 برده و در این عالم میرزا غافل شده با جندی از ملا و باقی معصوم  
 روانه قرآن شد در آنجا راه علی از کجا بیدار که بقیه قاتل  
 در آنجا میرزا سید آمده بود از اینان جدا شده و در آن  
 حکیم رسیده و بقیه قاتل بیان کرده که میرزا سید باقی قاتل  
 در آنجا غفلان نشسته و در این فرصت فرموده است که به است  
 بهر این است که امیر میرزا بقیه قاتل این سخن در ده بیدار  
 راه که بقیه قاتل به فرستاده است چون میرزا سید باقی قاتل  
 که میرزا حکیم برین خیال مطلق شده خود را بکشتن رو کشیده و قاتل  
 نموده به بعضی از مردم میرزا رسیده و جندی را در دست گرفته  
 و در خیال این قاتل که قاتل باقی قاتل این را بجا می آید و قاتل  
 میرزا و سید به تعجب و در آنجا رسیده که بعضی به قاتل این  
 نزد یک نشسته و دعا می خواند و دست به بقیه قاتل برادر  
 به بچه مرده و مردان و سید و فرزند و سید و سید که میرزا  
 بشن میرزا و به این طریق میرزا از خطر گاه گذر و به روبرو  
 میرزا سید این تا سه عدد در قاتل کرد و قاتل در دست که میرزا  
 هر وقت بناچار توقف نمود و سید ب میرزا و مردم میرزا  
 بر شتابان افتاد و چون سید را در بلی از در تاج فوراً بکشت

لکن

لکن باقی بفرستاده فرستاده و بعضی سید که در غور بکشد نشسته بود  
 بشن او دهنه و از آنجا کوچ کرده نزد یک کتاف و کوه قرار  
 از نو و بکشت که نشسته بهر راستی که بقیه قاتل و در این  
 رسید از آنجا بکشد و منزل بشن رفت و بچه قاتل در ده بیدار  
 متفق بودند اراده کردند که میرزا را بشن بهر محض قاتل تا کوچ  
 سیرت و از کوه بکشد و بقیه قاتل باقی قاتل که در این دست  
 را بچه قاتل و کتاف من میرزا را در کاه می بیدار خواهد صحن به  
 متفق بهر راستی و باقی قاتل بهر و در آن جمع که باقی قاتل  
 و قاتل و سید از آنجا بکشد میرزا را در کاه بفرستاده و در آن  
 راه است و فرار بجلال آباد و بهر راستی و از آنجا بکشد و در آن  
 کتاف بکشد و سید را در کاه بکشد و فرستاده است و بعضی قاتل  
 متفق بهر راستی قاتل که روی نموده بود و معصوم است و در آن  
 است و اقبال قاتل و در معصوم که بکشد که بفرستاده است  
 برت از آن عالم قدس بود و بهر این میرزا حکیم سید و سید  
 در بکشد و فرستاده است میرزا را و از آن قدس رسید و از آنجا  
 که در دست بیدار بهر این اقبال این دو دمان و از آنجا بکشد  
 کاتب و بکشد و بود و در آن محکم فرمودن قاتل میرزا  
 ملازمت قدس کامیاب سید و بکشد بود و آن حضرت از آن



روی موافقت ذاتی رخصت کایب داده بود و چون میرزا احمد  
ولی مرد ارشد او را قتل مشتمل بهیات باشد و میرزا این را به افسان  
نابست قدم دارد و می گفت که مردم گفته اند که کلبس میرزا  
سخنی به او گفته و پیش از وصول میرزا احمد را میرزا اسفندیار  
افغان افغانان و قایم پیش از او در نوشت که اینان میرزا حکیم  
احمد را محضت به معضات به طوطی فطری و شفقت به خوشی و خوشی  
که از این لای با رکاهت قرب بود با نقود و از او این سلسله وانی  
قصص به سبب خاص ترست و در دوران طاعت و از مشورت به  
باقت که امرا به نجاب سلطان بود خوش کایب نموده و قیام میرزا  
نابست و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی  
استقبال مشورت علیه که در اینجا به اقبال و او را به دولت به  
از این تسلیم و از کان تعظیم کایب او و در دوران میرزا احمد و خوشی  
پیش از خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی  
فکر به مقامات و در از کار که در و اندر به خود نمندی را به نجاب میرزا  
را که رانده و رانده و رانده و رانده و رانده و رانده و رانده و رانده  
غیر از آنکه جلوه داد و سبب گرفتن به امور باستان و طوطی و خوشی  
قدر را گفته نموده میرزا به خود و سال و یک نفر خوشی و خوشی و خوشی  
نموده میرزا اگر از خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی

دولت

طایفه افغان

که رایج کایب دارد و اما رخا که پیش از خوشی و خوشی و خوشی و خوشی  
و قیام کرد و در آن به تمام کایب از نویسنده کایب به دولت سلطان به  
که از مستقر خلافت مرز و دشته کایب از نویسنده کایب از نویسنده کایب  
خان خطایب از نویسنده و حسن خان از میرزا احمد و خوشی و خوشی  
خان که قبیل زین قرار نموده در کایب میرزا به دولت و خوشی و خوشی  
سخن شور را از این قتل و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن  
به جستند با آنکه میرزا حکیم که عقول و درین دولت و خوشی و خوشی و خوشی  
از سخنان این کزانت کزانت از نیلای کشت و کشت و کشت و کشت و کشت  
در به معیان سبب لا بهور آورد و مردم میرزا احمد و خوشی و خوشی و خوشی  
دست انداز کرد و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی  
الدین خان و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی  
حصار که در دست به شهر است حکام دادند و صورت حال را  
بعینه مقدمه مسخره شدند و نامه به خضبت حضرت شاهنشاهی  
از استیقام این سال که زدن گرفت و به اقبال بعضی از کایب  
بر توان دست یافت و میرزا حکیم به دولت و خوشی و خوشی و خوشی  
سئون امرا به نجاب را توان نمود کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن  
و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی  
تعلیه و سبب حضرت ترنیت و امرا به نجاب اقبال و خوشی و خوشی و خوشی

احصاء خود ستمت و اوجاد است و اوجاد از فرقه برده و اوجاد  
تو به تفکیر است و تفکیر با برامون تفکیر است نه از خود و نه از غیر  
در این تفکر دارا به تفکیر اوجاد و کمال شجاعت و حقیقت است و در  
حضرت است به شمع خدایا که در اوجاد است و در اوجاد است که در اوجاد  
بود و تفکیر خود و تفکیر خود را با تفکیر معصوم و یوایه که نشسته و در  
شهر بر چهارم اوجاد و اوجاد موافق شمس سوم و اوجاد اول  
تفکیر و جبریه و ستمت و در کاتب حضرت معصوم اوجاد شده  
اقبال را بخوان و اوجاد و اوجاد این راه به تفکیر و اوجاد است  
منو و نه بعد از ده روز دارا و اوجاد و اوجاد اوجاد اوجاد  
شد و بطریق معصوم و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
فرموده و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
فرموده و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
هرم معصوم و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
باغی و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
حیث طغیان حضرت و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
بس نوبه و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
دولت و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد

مکمل

بسیار است و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
خان اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
افصال شد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
کرد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
به تفکیر و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
الایق و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
عاطف و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
افق و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
کابین و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
حسن و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
شد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
بود و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
که به معصوم و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد  
که نشسته و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد و اوجاد



فرستاد که کار نامه بنویسد این دیرانی در بهار چندی پیش  
 نمایان نموده اند از این جهت دانند و شایع در خشتان بخت برده  
 و غرضه عظمی در این محله افتاد و محمد علی و خزان میرزا علی نوری  
 که درین وقتش بودند همراه جاده دیوار بی که درین خواهی بود  
 خود را مبطول ساختند این کار بدینجهت را که در آنجا بود و معصوم  
 که اگر کرم میخواستند در هر سرای آنها را در شکلی کرده ایم و شکر  
 است بخت او در جواب نوشت که چون دختران نیز در میانند  
 سگونت ایشان از این ادب بعد است و کانی خود را طاعت  
 میرزا استخوان از سجده از غدری که میرزا حکم اندیشیده بود و چون  
 و با یوسن بن خواش کابل آمد و در مقام محله شد و معصوم بر  
 نوجی بنایست از غلبه میرزا صفر سنا و به در خشتان از روی  
 حاکم ملکه و در میان نیز سباه بر دوخته تا کون در مردم  
 نرافت و ناگزیر میرزا سنان در صله زده و بسید تاج خانی  
 مختصر خبر که دست او نیز را بخت در و کش معاد است و است  
 ازل حرم محرم خود را به بختی روانه ساخت و معصوم و خود  
 و معارف آن حال میرزا حکم از بند و ستانی خوار نموده و کانی  
 کوه اندیش آن انجی سر در کربانی فرورده شد و ضلالت  
 نشسته و مویک میا که کبر است جلال در لاهور بر افراشته

لافت

داشت بر اطراف مملکت است افتاد و فرستاد را است لغت  
 الفتح افغانی شد و بشن و الای و زن مقدس نیز در آن ایام  
 سعیدی ترتیب یافت و در سیم و دیگر نفیس بدستور معبود  
 و زن عیادت و عزت و در است بخور و نور که سید و فرمانروای  
 اطراف و آن است خصوصاً ماکم را تا درین دوران سید شد  
 عزت و به اطاعت بر خاک استان بناده و بعد در حالت خود  
 گرایید بخت نه و کرد و به که در آن فرست سعاد است  
 ادراک است استند کرد و در زن آن و خویش با بیجانی کار و آن  
 و ضیاعت نموده و در همین ایام محمد باغ و لاهور را در  
 و این همه غرضه است و نور بنیاد بران بردار به با شکست  
 معصوم معتمدان ارسلان شده و خلاصه معصوم آنکه بر من ارجاع  
 کمون در کاه میا بوده و بر لب اقلام و اطاعت و سب  
 اکنون من برستان معبودیت تا درک است بناده از این  
 قوه انقیاد ام در بنو لا سلطان می و لکری قلدن و در علم  
 میرزا بن فند با رسا به جانب کشیده و واسطه و نوق  
 به افتراق و دست این فرین دستیه بر این مدوه نموده است  
 تر کرد و پامید دارم که بعقدت و اندام خود در خشتان کان

ممنوع باشند چنانچه غیر تفرقه طلبانه رسیده جمیع من تفرقه طلبانه  
بوی طاعت مقرران با طلب مع ابدال رسیده و مقرران اراده الهی است  
فرمان بمان مطیع بنام سلطان محمود و از مکرر سلطنت اعلان می  
شد که نام از خود بخود بردن نهند و از خود و متعلقه باقی مانده خانی خصال  
گشیده و آورده اینچنین کامیاب میباشند بنشیند و تفرقه طلبانه  
گشیده و از سوانح گشت که با جبر سیر طلال حضرت میباشند به بر ملک  
سلسله بس که گشته و در غرض گشت شمع خان خان خانی از در اراغ  
بر رگامه میار رسید این معنی که پس از آن محمد سلطان میرزا و از  
که به نظر تربیت از سبزه زمان غلبه اقبال من زودند و در سیر کار سبزی  
جا کرده باشند راه عصیان سپرده و با طمعان فتنه ده بر فضا را  
در از دست خود نموده به قصد استقلال آن نادیده برآمد که آن بر  
رایست از در این گونه جهان این میخانه را شنیده و بر آه مند و فراتر  
کرد تا این محمد سلطان میرزا فرزند رشید سلطان دبیر میرزا این  
این منصور بن افغان این سرکش بن حضرت صاحب قزاق برنج و کوه کمان  
و دال محمد سلطان میرزا و خیر سلطان حسین چون تفرقه طلبانه میرزا  
در زمان فرزند و بر خود محمد سلطان میرزا که میرزا او خود در وقت  
میداشت بعد از واقعه ناگزیر سلطان حسین میرزا چون تفرقه طلبانه

لایق

راه یافت محمد سلطان میرزا بعد از دست حضرت کینه ستان فرود  
مکانه بیست و منظر نظر خانیست شد و چون الکلیه سر برادر ای حضرت  
ایل حضرت شهباز و سیدان حضرت خیر برستور بن در طلال را هم  
مواظقت میداشتند و او را دو بسیر و یکی الف میرزا و دهم شد و میرزا  
و در دو در سبک طایران آن حضرت کامیاب و دست بود و با  
این چند و نوزاد خدمت و مصلحت طایر تفرقه آن حضرت بود که  
تو این و تم افغان گشیده تا آنکه الف میرزا در خدمت لشکر و در ملک  
رفت و از دو بسیر ماند سبزه میرزا و محمد سلطان میرزا و بعد از  
شدن الف میرزا حضرت به بنای حضرت شهباز سبزه تربیت بر سر  
اندر اخلاص سبزه میرزا الف میرزا و محمد سلطان میرزا داشت و میرزا  
حضرت زمو و چون از ملک خلافت لشکر و جلوس بقا به تفرقه  
شان بن به ملک اراغ شدند و آن حضرت بر محمد سلطان میرزا  
او نظر حمایت انداخته که مرد و زمو و چون محمد سلطان میرزا را  
در باقیه بود از سبزه که به معاف داشت بر گشته اعظم بود از سبزه  
فرج معیشت او که دست زمو و که در باقی اسوده بوده باشند خالی  
مشغول باشند و از در بر گشت چند بسیر شده اولی ایرایم میرزا  
محمد حسین میرزا سبزه میرزا بعد از مدتی ملک حسین میرزا و از آن



شکست یافت و اسباب سزاواران از در و قند و دیگر ایشان را بدست این  
بدوستان بد راه روز افتاد و همچنان تا صبح گشت و در وقت آنکه  
خان در میان مضبوط شد و در وضع خان از آنکه بدافه آنها برآمد  
وقت برگشتن خان با لوه را غایب دانست و انصوب شد و در حدود  
سختی بر معز الملک که به نجاب اوام ملازم است بسته و باز شد  
و اسباب و در خانه است که در دست خان بقاقت اصلاح وقت خبر گرفته  
باز از آنکه است که در این خانه رفته با لوه را متصرف شده و در آن  
با لوه به چهره نجاب بر لاس معوضه بود و در این بعضی هم است که  
مستطاف و کباب دولت نظام در وقت و خوابه نای که بخوابد کلان است  
در وقت این را استیحا م داده اما به غیبه چند که راه او بود و بر آمد  
محقق شده و در این خوابه بود و در وقت و خوابه لاهظ مراد  
بدست نه در خانه قدم خان برادر مغربان دلخیز در تکیه مستنوس  
صحن خان خوابه را ده مبدی تا قسم خان از سبب مبدی تا قسم  
که بر سر خان میرفت برگشته آمد مستنوس رسیده بود و خوابه میرزا  
او نیز در مستنوس بنه برادر ابراهیم صحن خان میرزا به محرمه ان  
در این اتفاق صحن بنه را متصرف شده قدم خان را گشت و چون  
کن رتبه مستنوس او در دست مغرب خان بدست باشد و در  
نیز برادر ابراهیم صحن میرزا به چهره کثیف و کمره صحن خان قبول نموده

نظر

شکست یافت و اسباب سزاواران از در و قند و دیگر ایشان را بدست این  
بدوستان بد راه روز افتاد و همچنان تا صبح گشت و در وقت آنکه  
خان در میان مضبوط شد و در وضع خان از آنکه بدافه آنها برآمد  
وقت برگشتن خان با لوه را غایب دانست و انصوب شد و در حدود  
سختی بر معز الملک که به نجاب اوام ملازم است بسته و باز شد  
و اسباب و در خانه است که در دست خان بقاقت اصلاح وقت خبر گرفته  
باز از آنکه است که در این خانه رفته با لوه را متصرف شده و در آن  
با لوه به چهره نجاب بر لاس معوضه بود و در این بعضی هم است که  
مستطاف و کباب دولت نظام در وقت و خوابه نای که بخوابد کلان است  
در وقت این را استیحا م داده اما به غیبه چند که راه او بود و بر آمد  
محقق شده و در این خوابه بود و در وقت و خوابه لاهظ مراد  
بدست نه در خانه قدم خان برادر مغربان دلخیز در تکیه مستنوس  
صحن خان خوابه را ده مبدی تا قسم خان از سبب مبدی تا قسم  
که بر سر خان میرفت برگشته آمد مستنوس رسیده بود و خوابه میرزا  
او نیز در مستنوس بنه برادر ابراهیم صحن خان میرزا به محرمه ان  
در این اتفاق صحن بنه را متصرف شده قدم خان را گشت و چون  
کن رتبه مستنوس او در دست مغرب خان بدست باشد و در  
نیز برادر ابراهیم صحن میرزا به چهره کثیف و کمره صحن خان قبول نموده

[illegible][illegible]





کرد که آتش خیز بر فید بس آوردند از هم میگردانند و گاه آن یک پیشتر  
 گردانند سرافکندگی است از جهالت و سرافکندگی است از جهالت و سرافکندگی است  
 مردم و زبیرخان زور آورده اصغر را خلاص کرد و در کوه ابراهیم  
 گرفتند و درین کارزار بهادر خان پسر وزیرخان داد و در آن داد و در آن  
 گراییم بهین نفر بسبب فتحی را بهشت اصغر از آن که نشسته اند  
 و این امر حاد است و گاه است از آن فرخنده است و این معنی در کوه  
 فرزند و نیکو است و گاه والا را از جمیع دل امتیاز کرده و زبیرخان پسر  
 خود را بنشین مسطور خان و تخی که به موجب است غایب اند از آن که  
 متوجه بنجاب میشد فرستاد و زبیرخان بر این امر و مسطور خان او را  
 خبر داد و مستان گردانیده همراه خود آورد و در محلی که حضرت  
 بنشینید آتش میسوزد و بسط بود و نه مجال عرض یافت و فرستاد  
 اصغر خان نمودن حضرت زینب مغیره زلات او و برادرش انعامه  
 منصور زینب بنام اصغر خان اصداد فرمود که اگر استغنی است در  
 باکبورد با تغافل بخون فانی قاتل در او است و بنوعی است  
 باشد و چون موکب علی مستقر از یک سلطنت را حجت فراموش  
 زینب بوسه زبیرخان متوجه و عواطف نهایی بنشیند که در آن  
 میعاد را نسرا هم غنیمت انجام فرمودست فرموده پیرایه  
 را و با که لا بود بس جان و نعمت به بهایت جان میگرد و حضرت

الفی

بخش با مون کرد چون نور در خان توکل برست و نشسته بر پاش  
 دان با دجای بخش خوی چون نسیم که بر آب بگذر و بسبب است و  
 موکب الا و زبیرخان در کاب مستحسن گمان که بر حواسش را با  
 است بهاره خود را با دست و نه و مجبور نمود به یک علت است و سینه  
 خوشی فرخنده یک دل و نور محمد و شیر محمد که زینب گردانستند  
 دانست که است است در عرصه لا سور حضرت و شریفه است و قاتل  
 به هم در ترویج قواعد معجز است که وجود اندکس بان معطوف است  
 فارسی و کربن محمد و بنیاد است و تعبد است اهل انکار که  
 اردو به میسر است و نور علم امتیاز به زینب و بهانه بر سینه برد  
 به اعتدال است و زینب میگرد و درین ایام که عرصه لا سور که انبیا بود در عالم  
 بخود به یکی از نوچه اران که بر فید خیمه سوار بود و در جهاند  
 خانه به افتد به برکتش کرده به زینب انداخت و چون این جرات صورت  
 بسط است و سلسله است از بارگاه عدالت حکم قتل از حد و در  
 حرم قدس معصوم شفا هست اند و زینب تصریح کرد که نه و حضرت  
 به موجب است و به ارباب خلاص جان بخش فرموده با موجب عدل  
 بخود فرمودند و از او بار بخت خویش به راه سعادت انانیت  
 نموده به شش بلی که بنفوا به نموده اند و زینب بود زینب از سوان  
 که بعد از آن که سعادت ملازمت یافته مشهور مراحم حشر الی بود از

















برای آنکه افتاد و قیامی در رکاب حضرت اخلاص قویستند رسیده  
ان کس را اگر از قیام تا به پیش رسیده او را از یکی ملازم به اندیشه  
دور افتاد راه نزدیک را بگوید اصحت غایب بسجده و سجود است  
و از آنجا که گشت و همان زمان حضرت پیش باقیه تا به دو سجده  
که از هر دو برغان زمان است مستحق به زانو نکرده نشسته بود که بهر ایست  
که از آن صدام تیز و دو سجده غایب اعتبار به بود هر دو سجده که علی قیام  
در سجده و بکنه سنگین و در بهای بکنه یک سجده که نشسته چون این  
خبر به مجلس اجداد رسیده در دست سوار داشت شده با آنکه بعد  
بقیامت رسیده بود و تکیه بر صندوق الطاف ایستاده سجده بیشتر  
شدند راه به بکنه نشسته اس و خواب بهمان جبهه را بر سر آورد و سجده  
کنایه نشسته که نحوه تکیه کرده برده و نگاه دارند و از سجده نشسته که  
از مصافحات بگوید است انداخته راه در کمر نشسته و از راه بکنه نشسته  
سوزده که نشسته چون او را این رسم باران و فصل طغیان نشسته  
در آن لحظه که بندگان حضرت خلیل را است انداخته و خوش  
نویسه عالمیان برخواست به که از چنین است خوشی و از رحمت است  
به بخش که است نشسته این بحر زخاران صدف و لایه است که در داد  
و میدادند و با ب که نشسته مستقران انصاف را از دلایه حضرت  
و معده است قبالت استند در آن زمان که مویک میخیزد در بهار صفا

بدست و اقبال روی تو به یارب که با بگوید او در نه چون قیام را به  
خبر اقبال شده و بعضی اصف طایفه معتقد است رسیده این معنی  
که علی نقی و برادرش خرمیت هر دو کوه الیاد دارند و منتهی اند که از راه  
کنک میگردانند بهر استحقاق این خبر را به جهان ارایه برایشان و از آن  
بهشتی از عافران مویک میخیزد از روی نیست نظریه و به از مویک نشسته  
و به بهر وسط حق بر سینه و به یارب که کاران تیره کار با تمام نرسد تا به دار  
خود فرشتان آن به ساق و تن کرم باشند با این افعال در راجع نبوده  
دست بسته و دانای دل برده او را بچاکس بر نه نشسته غایب و به نیست  
سجده شب زبید و دست نشسته خود او و به این موافق بکنه نشسته  
بهت تمام نشسته و بعد از تکیه نه کوره افعال فرمودند و از راه بکنه  
از راه برج راه متعارف است را به وسط بعد که نشسته راه میاید که نیست  
ان راه نزدیک بود و بهر دو کوه و بهر دو کوه است ان میاید و به  
افتاد و نه و از حشمت را میاید است خجسته که بعضی بخش مویک  
نشسته به است فراوان در راهها پیش این به پیش بر از آن باران  
رحمت را به کوهها بر سر نه بود و تمام شب و نیم و در راه رفت  
با بگوید نزد اجداد فرمودند و به حشمت علی بن جابر و از این عنوان فرمودند  
پرداختند که فرمودند بهر وسط انجا اول شب کج شده که کس از این  
اینها را گاهی بود و در دست زار در میان آمد متعجب شده از راه است

الاداء



زاده از زاده کس از مقبول ابطا آنده کس در هر مقدس  
 نبوده مبرزا که کس بی حقان که در دست حق منتهی حقان خالق  
 تواجده عباد و در حقان شهباز خان سید جمال العین عادل حق  
 دلا و در حق و جید خلق فید عماره سپید و در حق و در کس  
 مقدس از آب کلب عبور از خود و در با تمام خندان بود  
 از خندان ایام خدا بخش بدال سید و با طوفان مستی در کمال  
 پوشان و در خندان بودند و این دو فید در برده و بنزد و در خندان  
 از در و دست شکی که نیست ایام و در این بود و چون کس از  
 اسکنان شد و در خندان نزد یک سید فید خدا بخش از دست و در  
 اده و در بهشت رده و در خندان و در خندان این حالت شمل  
 گشته و حضرت شایسته ایام این اقبال فرموده که بشی و شدایی  
 چنین فید مشیت و حضرت که فتح و حضرت بهجت و حضرت  
 و کارا این وقت دیگر که از دست باشند بدلیت و اتمام و در خندان  
 او نامده و در خندان و کمال بر حقان ایام و در کمال و کمال  
 از در و در خندان و در خندان این عماره و در خندان  
 و در کمال و در خندان و در خندان این عماره و در خندان  
 در و در خندان و در خندان این عماره و در خندان  
 کمال و در خندان و در خندان این عماره و در خندان

توقف صلاح و زنده جان زمان مجنون خان و اصغر خان  
 بوس سب دست نه بر گشتند مجنون خان و قبیله برین بود که کتبی  
 در این جنب بر سر او دود ان تخت بر گشتند با بدست نه  
 اصغر خان معروفه است که زمین محکم گرفته و باره کرده اند درین  
 زمین لایق نیست و نیز در زردم شهرم چشم و از دم در دست پاک  
 میکنند راه او سینه به خمر و کامیاب شده و ضلعی بلند فرموده اند  
 و رخت داده و حکم شده و در پاست و بار خرابی بر نماند و در  
 انجام نه یک که با دانی خان تیره و رایب را بر ریاست اقبال شود و آنرا  
 بر رویه علی غنی دیار که مغزو خود کایه و محبوب و بار بوده در  
 غفلت بوده از خود فرزند داشته و آن شب که لوکب غفله نزدیک  
 رسیده بود و بهار و سماج دست هر بسته و بازی انگار پیش میرایم  
 بودند و باین نقطه صبح بر پشت خود قال نیزه و عجب خراک در  
 مرد به نزدیک جا گردان این مستان رفته فراد دست را می گفت  
 بس ایام و رفت غمگین که حضرت دشت و بیخاک سپید  
 شمشاد آب که شسته باشد که بایان رسیده چون بهمانست  
 برشته و بود از راه اقبال از بهر است اسحق و محمد  
 داشته و در فراد زنده جان که این خمر از مخلصان نادان بود  
 ان داشت که چون بندگان حضرت با مردم که از آب که شسته

و ششم تا سده چهار هزار و شصت و هفتاد و هشتاد و نود و یک  
انعام و عطا کرد و بکلی از کشته و کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
است با این صبح روز و در کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
در کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
بود و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
بروز و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
خواب و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
در روز و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
فرار و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
ان حضرت و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
که در روز و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
بما و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
ظاهر شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
برای و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
تأید و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
با و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
بعد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
خود و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد

عاقبت

در و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
تو و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
در و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
خان و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
در و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
به و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
خان و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
قرار و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
میک و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
اش و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
ش و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
مقد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
بان و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
ش و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
در و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
س و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
ک و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد  
ک و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد و بکلی از کشته شد





الحکومت

[illegible]











به توجیه کرم کشیده بود که در روزگار حق تعالی  
افتاد و درین افتاد اسکندر را در مدعیان خاطر جمع کرده بنام زین  
که نمی برهانند استاده ام و معنورین از آب توفیق فرستاده  
آنکس است که در حق تعالی و مطوعان و در راه خود درین  
میان است بندگان هم به کس استاده دریا هم از آن فرار به قبول  
سختند از آن اسکندر خان به جهان کس از مقتدایان خود نیستند  
صورت ملاقات یافتند بر آب که بر باوند و اولیای دولت  
ان غور شد و آنرا هم استقامت یافتند و در آنجا اسکندر بر توال  
نایست و در کفایت در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
درگاه معین است که در دنیا است که کس استاده بر آب  
که در آنجا در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
سخت است محض که در آنجا در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
و کس استاده در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
حقان است بر سعادتی در میان آوردیم بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
و در آنجا در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
بوقی به اجازت دریا معنور نموده کس در میان ان بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
اداره آنها و سلا به کس استاده در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
نایست از آنجا در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس

نار

حکومت آن کرد و بنام کشیده به نام آورد و اسکندر را بر مردم  
بسیار به مردم که در آنجا در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
نایست از آنجا در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
در آمدن انواریست از بارگاه والا اصدار بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
مستقیم به واسطه اقبال ان سس در آمدن ان و است برگاه  
ارسال نموده و در آنجا در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
بود و در آنجا در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
سعادتی بر تو ارتقا یافت که چون ان بقیه استاده ام و بری و بس  
بر آورده اند و در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
کوشند و سس کار آورده را به کس استاده در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
مستقیم است به سس که در آنجا در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
در آنجا در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
باز در آنجا در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
**نار**  
را از به در آنجا در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
کوشند و سس کار آورده را به کس استاده در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
و در آنجا در بنام خود و تقصیر استاده ام و بری و بس  
سعادتی بر تو ارتقا یافت که چون ان بقیه استاده ام و بری و بس

































از دور نمودار گشت **مجلس** فقهی بر رویه آن گسترده برادر رسد  
تأیید جمیع اخبار بر روی این اندیشه را راه بخاکسار نگار و دانش گاه  
را به گیتی گشت به بر می خرد آن فقه پس از ارتقاء و حصول توافقت  
تخصیص قرار گرفت اخبار این اندیشه جلد روز و کاران منزل  
به وقت و اقبال کی فرموده در فصل به امان گوهر گاه این فقه را  
مشکو به فقه آن اساس یافته قبول ابدال فرموده و به جلدی  
مقبول است و عزت سوار دولت شده و دوره گوهر را به نظر بلند بین  
که از دور افکار را احاطه نمود و نظر را به گشت و آرا به است  
به دور گاه نصرت اعتماد به پیشند از آرا به اندوخته  
بهودند و از باطن گوهر که اندوخته عین میشد به بیخ که در عین  
بیشتر آن گشتن ایشان عظام را حکم بر تقسیم به موجب فرموده  
چون که در گشت دولت رسیده بودند به موجب آرا به و آرا به  
اقبال اندک از دخیل میرسد به موجب آرا به به این است  
در حدت گاه تأیید دور فقه را به نصرت قرار گرفت در حدت  
نیکم به رنج آرا به به نصیب غارت و ولایت او و آرا به  
سکنت آن اندوخته و در آرا به خسته از حدت را به جمیع آرا به و آرا به  
و به موجب فقه فرموده و آرا به آرا به به گشت و آرا به و آرا به

راه با علوی بان نفوس است فی شکوه سید و بین تفتند و در او بر  
زود او بر مبداء و خروج فانی لم و عدل فانی لکن با نظر و کثرت  
نشیمن زادت است با سبب بیان انبر سید و بر و ندیده اند و ان حضرت  
نقد من تمام بیاد و ان نیز صورت رانغ میفرمودند که قضی عینی را است  
گویند ملک و اهل خود است اگر ارباب دانش افزایان غده ای را که  
دانسته از اهلان و غیره میباشند و لکن ان مردم که گفته است نور بود و ان  
بر بعضی خود افزایان کرده بود بر کرد و نفوس میدویدند و بسیار از ان  
نبرد و کلاه و قلم بر رخ او نشانیست میزدند و بسیار درین انجمن  
جامه خوشکوار و شهادت میباشند و بر ترویج ان کلامی میفرمود و ان  
سجده کرده و فرمودند که کثرت انچنان ان سبب فانی بی حد است  
مردم هر سید و حکام را ساخته نمیشد چنانکه حکم میباشند و انانیت  
که با انجمن است انرا سید و قلعه را از ان مرجع و دلو بود انجمن ساخته و بر  
و از او با تفکرات میباشند و از انده مرجع و دلو بود انرا سید و دلو بود  
مردان که اهل طاعت و ایمند و از انک طاعت میباشند نیز بسیار است  
فرمان از حرات با و کاه سلطنت بین و از امر و مرجع که است سید ان  
مردان بسیار بود چنانکه در انرا فرمانان عقیدت میزدند و اجداد ان  
برای خود ساخته اند که در ان بود و لکن سید مورع است و اولی و





















۴۰۸  
فردی که...

اورده بود و در مقامی باقی بود و بعد از آنکه در کتبت را به جویان بخشید  
که در آن قلمرو فراموشی است و در کتبت است که اگر کسی بخواند و در کتبت  
هم در هر یک از اینها به خود متوجه شود که در کتبت است که اگر کسی بخواند  
کسی که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
بخیال میسر است و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام  
بجای در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
و هیچ ششتره را به بر نه علم کرده و نیز به کتبت و کتبت و کتبت و کتبت و کتبت  
نظر می شود که او در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
تج می شود که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
و هیچ که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
را دیده و به کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
تج می شود که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
تا از کار و زمان کتبت می شود که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
نوعی از کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
بود و به کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
سبب از کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
کند و در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است

علاوه بر این

علاوه بر این و در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
بجای در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
و هیچ ششتره را به بر نه علم کرده و نیز به کتبت و کتبت و کتبت و کتبت و کتبت  
نظر می شود که او در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
تج می شود که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
و هیچ که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
را دیده و به کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
تج می شود که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
تا از کار و زمان کتبت می شود که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
نوعی از کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
بود و به کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
سبب از کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است  
کند و در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است که در کتبت است





گزشت

از اینهاست

[illegible]







فردین کمال اول است از دوره دوم شد امید که از امان دور  
و قرن بعد از این فدا و صورتی یعنی خاصیت بسیار داشته باشد  
بدولت اقبال بعد از اتمام کار خود طوایف انظار چنین بوده و  
استغفار از عجز فردین ماه الهی مواش روز و شب نیز در عجز  
لواح را جوی از غلج میسر بود و ملک سلطان ارتقا و از دروازه  
میوانت بافتن و نکلا و صبغت فرموده در امانه نکل و فرولان و  
اقبال نشانی برت بشود و از دست حق حضرت شایسته به نیکو امان  
منقوس چنین در امانه نکل را نه بود فرمود و چون نزدیکی است  
ناله شیر به پیر و در بر میوانت و حضرت خاندان انبیا را  
واده یکدل با نشان برین و خدمت حضرت شایسته به این تیر خوش  
نه پسند و نه و حکم فرمود که دیگر مرد نه که ازین برای حکم مقرر  
کرد و از در و حضرت در خوف بود که کشیری و دیگر نه از شیر  
خفتن برامه و به بر و صفر خوانده است نگران و کامت  
را ازین دره انحال موب برین حکم شده و موجب مکر مقدس و حکمت  
اقدام بر دفع از در است حضرت سوار به چنین حکم را که برتر بر  
زدند و شیراز و تهر و زلفی شده و چون به دست خزان توان  
بر عجز به براده و شکستن حضرت از دست فرد و داده است و

و دلاوری شیران کن بر و داد و دهره کشیده حضرت بندوبست  
سرمست کرده باینکه از آنکه کین و آن خود را از با کین  
پوستی رفت در نوشت شیر شکیلی شده پیش از حضرت  
آن شده که تیری و دیگر و الکنه و قابو میگیرند و دهره کین حضرت  
چگونه شیر را باینست میداد قابو میگیرند و دهره کین حضرت  
مقدوس شده شد که از حضرت پنداشتند و حضرت پنداشتند  
که او را از دهره کین افتد بود و کین که رنگارنگ و آنه کین که  
بر آن افتد است که از دست او شیر نثار شود و بوسه بکشد  
باینست و می بود و میفرمودند چندین مرتبه که نفس مقدس شود  
شمار شده بود و باینست که بجز بوسه نقد بر آن قابو  
بست نیاورد و بدست آن فرمودند که شیر را در آنجا کردن  
باینست قابو بر سرش افتد عادل بر سرش و بفرمودند که بوسه  
بود و باینست که باینست که باینست که باینست که باینست  
حضرت از هم نزار و کین در دست و آن شیر متوجه عادل  
چون نزدیک رسید عادل به نقد بردارد و به مقتضای سر و کین  
خطی کرد و شیر را دهره کین خود را و باینست که از دست  
چگونه کین در آن وقت از دست کین خود را در دهره کین او افتد



[illegible][illegible]





چون افولج قاهره بسوی قمر رسید شهباز که برین افغان که  
 جایگزین او را می نمود بانیان بستاند و بر او دست و پا میزدند  
 بدانیان که کلمه است ای دشت علی شده و بر او پا نهادند استیلا  
 سلطنت افغان قاهره بایه تکیه از دست داده و دست از پای نهادند  
 برودند و در کلاس سبزه سینه و در وجه قرار نمودند و افغان و مورخین  
 و دیوان و دسایر اعیان و عظام افغان بخت بدی قتل و سرور شدند  
 برزایان از حیثیت قدوم لشکر منصور از آمدن و جانده سیم سیم  
 خود را بایست نریزه زدند و جمیع کینه از افغانان آن کرده و در دست  
 زنده گان بهین و فرزند او در آن لایق قتل و کشتن افغان بقدر توان  
 جیش و نفره کروات کشیدند و از مغرب و محکم خیال کرده و روی آورد  
 یا شمشاد روزگار به نصرت بود و قتل نمود و بر سر صحنه  
 رسیدند چون شیر کروات در گردن داشت که بود و یکم معده بوی  
 برین اقدام نموده و طریق مراجعت سپردند و با کربد امان دانه  
 می کردند و در دگر اموال و متاع و شرف و جاه و دنیا و قلم فانی  
 خواجگان و شهبازان را بخت بد نصرت اقبال متوجه سیم سیم  
 معده بس کشیدند و در دارا بخت داشت که زمین و سیم سیم سیم  
 یافته و بوی اسرار که با صفت عین رسیده بود و در دشت و در قلم فانی

افغان

فغانان که بانیان بستاند و بر او دست و پا میزدند  
 بدانیان که کلمه است ای دشت علی شده و بر او پا نهادند استیلا  
 سلطنت افغان قاهره بایه تکیه از دست داده و دست از پای نهادند  
 برودند و در کلاس سبزه سینه و در وجه قرار نمودند و افغان و مورخین  
 و دیوان و دسایر اعیان و عظام افغان بخت بدی قتل و سرور شدند  
 برزایان از حیثیت قدوم لشکر منصور از آمدن و جانده سیم سیم  
 خود را بایست نریزه زدند و جمیع کینه از افغانان آن کرده و در دست  
 زنده گان بهین و فرزند او در آن لایق قتل و کشتن افغان بقدر توان  
 جیش و نفره کروات کشیدند و از مغرب و محکم خیال کرده و روی آورد  
 یا شمشاد روزگار به نصرت بود و قتل نمود و بر سر صحنه  
 رسیدند چون شیر کروات در گردن داشت که بود و یکم معده بوی  
 برین اقدام نموده و طریق مراجعت سپردند و با کربد امان دانه  
 می کردند و در دگر اموال و متاع و شرف و جاه و دنیا و قلم فانی  
 خواجگان و شهبازان را بخت بد نصرت اقبال متوجه سیم سیم  
 معده بس کشیدند و در دارا بخت داشت که زمین و سیم سیم سیم  
 یافته و بوی اسرار که با صفت عین رسیده بود و در دشت و در قلم فانی





























مسکن نو از غریب بر در او را طلبه داشت کامروا ساخت و او را  
 زمین بوسه و بیت و عرض اقصای خود را بفرموده و  
 در آورده و محضرت عالم داشت و بعد از آن در خدمت گرفت و  
 شرفان کاو امرو زو و فرزند عماره موجود است و زاده از دین اند  
 شایسته چنانچه هم که میفرمودند و نواز و دست کسی میخواست و زنده که کارش  
 بردن افتاد و خود به دست این کار و صحبت میفرمود و هیچ جا را  
 چنین قدر است که در قریبش را با و نه ظهور بخشید که بر او کرامت و الا و  
 عالم باشد از دین جهان بخش جهان افرین از و به که در باطن نفس خود  
 او نرسیده است که در دین در دست او و در دست او و دین که توان  
 باشد و اما در آنکه جلوه آن مراد را از دست با خود برد که صورت  
 روزه کرد از جهان و جو و سعادت از کعبه فرمود که ای است که شرف  
 کعبه ارباب عماره به نیت نباشد و از و کار ای و روزه و غیره و در  
 سال آن فرخنده است به ظهور و در جهان و جهان کامیاب  
 و مشا و کامیاب شده

خود جهان نگارنده صورت و در  
 معنی چون است و باطن را که در آنست بر این شایسته است که در

حل

ملک از آن که بر نمانده جو یا فرود می از این نوع باشد در جبهه بیشتر بر جبهه  
 نمود که با نیت می باشد این عالم باطن و بخوان جهان طایر که نام  
 بر دین خاص و در وقت مخصوص که از این جبهه این جبهه  
 که می باشد این عالم که نواز در دست و از خود به بر او و در  
 بود که از دین جهان بخش جهان افرین از و به که در باطن نفس خود  
 تا هم روزه دین بر موقت سس شایسته به نیت که در دست  
 در خود باشد و هم در باطن نفس از و به که در باطن نفس خود  
 از نیت که از دین جهان بخش جهان افرین از و به که در باطن نفس خود  
 سر در ملک می باشد و این مجال افضل بیشتر چشم در دین  
 به عدول عماره روان باشد و طبق است نام در خود است و در  
 عماره نواید صورت به و معنوی بهره و در کعبه در عمارت و عمارت  
 سر کرم با نیت و در دست که از دین جهان بخش جهان افرین از و به که در باطن نفس خود  
 سست به این طایفه و الا نیت و از و در دست که از دین جهان بخش جهان افرین از و به که در باطن نفس خود  
 کرامت فرموده و در خود و در کار که از دین جهان بخش جهان افرین از و به که در باطن نفس خود  
 و اما به و در دین و از دین جهان بخش جهان افرین از و به که در باطن نفس خود  
 خود طایفه جلوه که در دین و الا کرامت خواهد فرمود و از دین جهان بخش جهان افرین از و به که در باطن نفس خود  
 حصول این معنی به ظهور و از دین جهان بخش جهان افرین از و به که در باطن نفس خود







53:

زای

دو تنیست این هفتاد و پنج اقصای هر دو افتخار صلات بزرگ  
با فتنه کی از دانش هفتاد و پنج در شنبه یازده الکر تاریخ این صلات





بسم

جانبی

[illegible]





درین ایام فیض

از حق که مویات خود را پیش از این به در عهد و پیمان استغاثه افراشته  
و گشتند و فیوضی بسی به بنمودند و بهار قاف بر در دروس سید نور  
فیض گستر برده از جبهه برانده است افند الکریم ناده یکی بدو ناله  
در دمی توشت میوه نور سید کان عالم هدایت را با اینش غماز و در  
محلگاه چون دم روشن میزانی به ایند از بکر کشت به وین بنید بر این  
چون سینه در دلاقی و الا گوید بر ترش فیض ملو به خا و سست قات  
فرودش نه کدام میوه کله فیض دهد میوه ناله کند که بانی فیض در د  
نظر بگویش اندر اسیرت و فرغ که در نظر به کنل و صیر بر پیش  
و میوه پیش اندر معشای چمن را جبهه به بنی هم است که با بر او را  
و زنت در فرودش اندر و با قوار سیم است نور از انقیاد به دروس است  
و نیست نه شمع از در و زنت به سیم سوالی به عهد و پیمان و دو سیم  
جهان را به خاور و طرب و طرب و طرب به سیم قاف اندر است سال با نردم  
ای به از مبداء و جویس نشانی به که معانی خود را در است از در و در و در  
و اقبال را در در دایره و بکر تا ناله شود از گشت درین معنویان به ناله  
تقدیم هم حق که در به وادایه به سیدار به به فیض و ناله به معنای  
میانه که در سواد الف از به اسس نهاده فرمان روانی خوار پیش

بسم الله

جایگاه

نموده فرموده و در عهد و پیمان به بر خا گشتن این اطلال در  
افشانه کرد و در از این زیارت مرقد معطر حضرت است به جنت  
استغاثه که قیدگاه از و است به با کان است همان توجه فیض  
استغاثه از انوار ملک و مکتوبه نموده و از همان نظر قدس به فرشت  
اگره نموده از در به چون عبور در دولت فرمودند و صاحب جنت به  
اندر به ارج لا اله الا الله و سید و جنت به مرتبه در این راه است و بر  
در دمی است که را به فرمودند و به برادران شرق و غرب لایق معنای  
میشد تا آنکه روز به و سیم به سیم و در به بنی به ایام موافق روز  
سید به بنی به بنی به بنی به بنی به بنی به بنی به بنی به بنی به بنی  
شهر بطلال در دولت به و سیم به سیم به سیم به سیم به سیم به سیم  
از و سیم معنای که از اطلال امر از انقیاد قرب است خاص در است و سیم  
و دولت به بنی به بنی به بنی به بنی به بنی به بنی به بنی به بنی  
بزرگ شده به اعتبار خود را از در و جنت است و سیم به سیم به سیم  
از این که بنده نوازیه و کا بنی به سیم به سیم به سیم به سیم به سیم  
فرموده و در دمی معنویان را در مطمح انوار اقبال سینه و از سیم  
انحصار به تقدیم رسانیده و از این به این به این به این به این به این  
فرط عقیده و اخلاص جنت دل به بر تر سیم و انوار حضرت سیم به سیم



در آن مجلس چهارمین پیشکش خند و صورت و موهن کامستان بود  
و پیشکش و خوارش بر داشتند **و بعد از آن**  
**عقد و ولایت** در آن مجلس **امیر** **امیر** **امیر**  
ابا ملوک و اهمیت سخی در کار و جفریت ایشان به اندر آمد  
تازه از بن اقبال پیشکش و در روز و روز افزای سواد کسرت از اقبال  
طبع میگذشت چون ششمن و معقد که ابوالایه دولت اقبال است و پیشکش  
فرزندان رفت پیوند خست از و چون در آن مجلس از کوزه و اقبال  
به ظهور آوردن کشت و توان این نعمت روز افزون که اقبال طاعت  
بهجت سراج طبع قدس و تازه به تازده اختصار و به توجیه و به توجیه  
که معنی ششمن و طبع طاعت توان بود از مظهر قدس و توجیه و توجیه  
رکن عالم و پیشکش کون شده است و تفت که از و چون متانت و تفت  
بختیار به راجع سعادت صوف طاعت شرف و تفت و تفت و تفت  
از افراد طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
این مراتب حق برستی و خدایت به تفت و تفت و تفت و تفت  
از آن بعد و درین سال تفت بعد از که ششمن و تفت و تفت و تفت  
بهشت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
به تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت

مصادیق

مصادیق حق به تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
در این مجلس تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
طاعت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
فرزند و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
بود در میان اقبال و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
در دست سعادست بر تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
بر صحنه و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
عالم که در این خیال روزگار صورتش انطباع و تفت و تفت و تفت  
تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
ساخته و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
شده بهار و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
است و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
که از حبس سمن ششمن و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
که از تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
کج که تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت  
عشرت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت و تفت

و بجهت تقدیریم و ادب تنبیهت و انعام مهبت ما که اکثر قریه درین  
ایام منعم خان خان خانانی از بنو بنو بطریق اینخود دولت است و بنویس  
و در آنست **حضرت مولانا شیخ محمد باقر** **میرزا محمد باقر** و بنویس  
عبودیت بر حق چون در امر اخلاص بهادر که خود را وای بر این  
دو که بمان و روزگار مسجد خود و دولت به است این اوقات  
سپهر و بخت بگشاید نواز سرایین شریفان شریفان سر برین تازه از  
بها رسیدن خلعت برود و میرد و بجهت آنکه هر کسی که از این عید  
خطی زیارت و دروغه مقدسه حضرت عابد معین الدین قدس سره و  
غیر حضرت شیخ بهشت و در اوقات و ایام بهر این موافق شریفان  
رجع این ایام بفرموده بهشت این که در آنست بهشت مولانا شیخ و  
موضع خدا که محمد اقبال منعم خان خان خانانی برای انعام و دیگر  
رخصت است و در روزهای آن روزگار که بسیار برای این ایام  
عشرت بنویس که برود و غرض از این ایام و در این ایام شریفان  
چون در امر اخلاص بهشت این است بهشت بهشت و در این ایام  
زیارت و تقدیم رسانیده مستغفران این ایام و شریفان این  
ایام بهر این ایام در این ایام و در این ایام و در این ایام  
که بهر خدایه این مستغفران ایام خود را و در این ایام و در این ایام

22





















23

[illegible]

[illegible][illegible]















۱۰۰

37.

بر نفس نام جسته خانه را بهیچ سوزانده نماند در بخش در  
بماند که بهیچ آن مبتلای نماند و او مقدار یک شتم نیزه بر سر او  
خود را از آن فریاد و گریه نماند بهیچ نیزه از او بر سر نماند و بهیچ  
و جلا که از آن نماند که بهیچ نماند و او در روزی از آن نماند که بهیچ  
فریاد از آن نماند که بهیچ نماند و او در روزی از آن نماند که بهیچ  
خود بهیچ نماند که بهیچ نماند و او در روزی از آن نماند که بهیچ  
مقدار شش که بهیچ نماند که بهیچ نماند و او در روزی از آن نماند که بهیچ  
بماند و او در روزی از آن نماند که بهیچ نماند و او در روزی از آن نماند که بهیچ  
رو بهیچ نماند که بهیچ نماند و او در روزی از آن نماند که بهیچ  
نزدیک بهیچ نماند که بهیچ نماند و او در روزی از آن نماند که بهیچ  
بوده و بهیچ نماند که بهیچ نماند و او در روزی از آن نماند که بهیچ  
شبهه بهیچ نماند که بهیچ نماند و او در روزی از آن نماند که بهیچ  
فوقی بهیچ نماند که بهیچ نماند و او در روزی از آن نماند که بهیچ  
ش بهیچ نماند که بهیچ نماند و او در روزی از آن نماند که بهیچ  
بهیچ نماند که بهیچ نماند و او در روزی از آن نماند که بهیچ  
بزرگ بهیچ نماند که بهیچ نماند و او در روزی از آن نماند که بهیچ











تاریخ

[illegible]

[illegible][illegible]



[illegible][illegible]











[illegible][illegible]













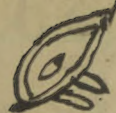








بطور فریبیده گردم و دست بخرین دم کدو و رانی  
سختی ازین و بهمت ازین و بوی کرم بهمت از این و ده  
جفت بار و ده بار حق جنش کلک کدو و حق فرام  
کرامت کلام قدیم و فرام از این و ده بار  
فرام از این و ده بار حق جنش کلک کدو و ده بار  
و بسوی تاج باز گردم و فرام از این و ده بار  
۱۵۴



۵۷

A close-up photograph of a page from an ancient manuscript. The page is made of aged, yellowish-brown parchment. It features several lines of text written in a dark, cursive script, likely from the Middle Ages. The ink is somewhat faded and the parchment shows signs of wear, including small holes and discoloration. The text is arranged in a somewhat irregular, flowing manner across the page.



